

جمع‌بندی سه ساله

حمید اشرف

۱۳۵۴



سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران
تنظیم و چاپ مجدد / خرداد ۱۳۸۲

مقدمه

ما تا بحال به خاطر گرفتاریهای بی‌نهایت زیاد عملی فرصت آن را نیافتیم که تجارب سه‌ساله خود را جمع‌بندی نمائیم. ما تجارب تکنیکی سازمان را در جزوه‌ای بنام "پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران" منتشر ساختیم، ولی هرگز دست به یک جمع‌بندی در زمینه استراتژی و تاکتیک سازمان نزدیم و به ارزیابی برنامه‌های سازمان نپرداختیم و نقایص و ضعفهایی را که داشتیم و منشاء ضربات بر ما بوده است منعکس نکردیم. امروزه در رابطه با رشد سازمان و گسترش فعالیتهای سازماندهی چریکی در ایران، افق بازتری در مقابل ما گشوده شده است. ولی بیم آن می‌رود که نتوانیم در هر موقعیت با توجه به واقعیات عینی موجود برنامه‌ریزی کنیم و دچار انحرافات نشویم که حرکات کلی سازمان را کند سازد و حتی به نابودی کشاند از این روی به منظور آنکه رفقائی که در جریان تمام تجارب سه ساله قرار نداشته‌اند از چگونگی کارها مطلع شوند دست به نوشتن این مطلب زدیم.

امروزه هستند رفقائی که با جذب تجارب یکی دو سال کار حرفه‌ای و مخفی می‌توانند از این تجارب بهره ببرند و در مبارزاتی که در پیش است از این تجارب استفاده کنند و پاره‌ای از انحرافات را که ناشی از بی‌تجربگی است از میان بردارند و با گامهای هرچه سنجیده‌تر انقلاب رهائی‌بخش خلق ما را به سوی پیروزی رهنمون شوند. ما به منظور آشنائی هرچه بیشتر رفقا با چگونگی وقایع و رویدادهای سه‌ساله و همچنین نتیجه‌گیری از این رویدادها در صدد تنظیم مطلبی در هفت فصل برآمدیم که مسیر جریانات و نتیجه‌گیری از آنها را از فروردین ۵۰ الی فروردین ۵۳ بازگو می‌کند. ضمناً به منظور آشنائی بیشتر رفقا با تاریخچه سازمان قبل از فروردین ۵۰ مختصری درباره شکل‌گیری سازمان آمده است. ما در هر هفت فصل که بیانگر ۷ مرحله از فعالیتهای سازمان است به منظور انتقال سیستماتیک تجارب از فرم زیر استفاده کرده‌ایم:

- ۱- تشریح اوضاع در آغاز هر مرحله.
- ۲- ایده‌ها و طرز تفکر غالب در آغاز هر مرحله.
- ۳- نحوه سازماندهی، طرحها و پیشنهادات در هر مرحله.
- ۴- شرح وقایع و رویدادها در هر مرحله.
- ۵- نقایص، ضعفها، کمبودها و اشتباهات در هر مرحله.
- ۶- دستاوردهای هر مرحله.
- ۷- جمع‌بندی خلاصه شده تجارب و نتایج هر مرحله.

ما جریانات سه‌ساله را به ۷ مرحله تقسیم کرده‌ایم. این ۷ مرحله نشان‌دهنده شکستها، پیروزیها و افت و خیزهای سازمان ماست و مشخص می‌سازد که رفقای ما چگونه در بدترین شرایط از پانایستاده و به مبارزات خود ادامه دادند. و اینکه در این مراحل مرتکب چه خطاهائی شدند و چه کمبودها و نقایصی در کار وجود داشت امری است

که باید امروزه مورد بررسی قرار گیرد و تجارب حاصله از آنها بکار گرفته شود. ولی باید همیشه به یاد داشته باشیم که رفقای ما علیرغم بی‌تجربگی‌هایشان همیشه روحیهٔ جانبازی و فداکاری خود را حفظ کرده‌اند و هر جا که کمبودی و نقصی وجود داشت و هر جا که بی‌تجربگی سد راه بود، از جان خود مایه گذاشتند و راه انقلاب را هموار ساختند. ارزشهای انقلابی موجود سازمان ما نتیجهٔ فداکاریها و جانبازیهای رفقای قهرمان است. این پیشگامان، بسیاری از چیزهایی را که مثلاً وجود نداشت بوجود آوردند و ارزشهای نوینی خلق کردند و مفاهیم نوینی را مطرح ساختند و تثبیت نمودند و مکتبی از آموزشهای انقلابی برپا داشتند.

رفقای ما نمونهٔ کاملی از صداقت انقلابی بودند. رفقای ما به خاطر اعتقاداتشان بی‌محابا هر خطری را تقبل می‌کردند و معمولاً به تنها چیزی که بها نمی‌دادند جانشان بود و همین بود که مفهوم "فدائی" در مورد آنها نه به عنوان یک شعار بلکه به عنوان یک واقعیت، مصداق پیدا می‌کرد. همچنان که امروز هم اینچنین است.

شاید هم پاکبازی تمام‌عیار رفقای ما یکی از اشکالات کار ما بوده باشد. در حقیقت باید گفت پاکبازی انقلابی به تنهایی برای پیشرفت کار کافی نیست. می‌بایست احتیاط انقلابی و دورنگری نیز داشت و می‌بایست در هر مرحله براساس واقعیات عینی موجود حرکت کرد. البته توجه داشته باشیم که بسیاری از مسائلی که امروزه روشن و واضح به نظر می‌رسد، "معماهای حل شده‌ای" هستند که آسان شده‌اند. و این مسائل در هنگام وقوع آنچنان واضح نبودند و باز هم تجربه لازم بود که اشکالات را نمایان سازد. و هرگز بدون تجربه و عمل و عمل و ارتکاب اشتباهات نمی‌توانستیم رشد کنیم. تاریخ تمام انقلابات نشان می‌دهد که چگونه جنبش‌ها افت و خیز بسیار داشته‌اند و تا چه حد مرتکب اشتباهات کوچک و بزرگ شده‌اند، و آسیبهای بزرگ دیده‌اند، ولی پس از بروز آسیبها و شکستها مجدداً برسرپا برخاسته‌اند، و با برقراری یک مفهوم انتقاد از خود، جنبش انقلابی را از نو برپا داشته‌اند و با بهره‌گیری از تجارب عملی، و پیشگیری از خطاهای گذشته، به پیش تاخته‌اند و از میان صدها شکست پیروزی آفریده‌اند. ما نیز با ایمان به پیروزی راهمان، در راهی که با خون رفقایمان سرخ شده پیش خواهیم رفت و با پیوستن به توده‌های میهن خویش، دشمن امپریالیست و نوکران مرتجعش را در یک جنگ توده‌ای و طولانی نابود خواهیم ساخت.

تاریخچه کوتاه گروههای تشکیل دهندهٔ سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

"سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" در اواخر فروردین ۵۰ از ادغام کامل دو گروه تشکیل شد. گروه اول که سابقهٔ فعالیت آن به سالهای ۴۴ و ۴۵ می‌رسید گروهی بود که از افراد بالنسبه سابقه‌دار و جوان تشکیل می‌شد که بعدها به "گروه جنگل" یا سیاهکل شهرت یافت. گروه دوم گروهی سیاسی بود که از مبارزین جوان کمونیست تشکیل می‌شد. این گروه سابقهٔ فعالیتش به سالهای ۴۶ و ۴۷ برمی‌گشت که چون یکی از مؤسسين اصلی آن گروه، رفیق مسعود احمدزاده بود به افتخار نام و مرام باشکوهش نام این گروه را گروه رفیق مسعود می‌گذاریم.

گروه جنگل در سال ۴۵ به شکل زیرزمینی تشکیل شد و مؤسسين ابتدائی آن رفقا بیژن جزنی، عباس سورکی و ضرار زاهدیان بودند که همگی از مبارزین قدیمی و سابقه‌دار بودند. این گروه به منظور ایجاد یک سازمان مسلح در نواحی روستائی و شهری فعالیت می‌کردند. این گروه به دنبال شکست مبارزات علنی سالهای ۳۹ الی ۴۲ و به دنبال

شکست چند برنامه کار سیاسی صرف بوجود آمد که تشریح جریانهای فعالیتهای پس از سال ۴۲ خود نیاز به نوشتن جزوه مستثنی دارد.

این گروه مخفی که بعدها به نام "گروه جزنی" شهرت یافت مدت یک سال به زمینه سازی کار مسلحانه پرداخت. کادرهای این گروه از لحاظ سازماندهی عمل مسلحانه کاملاً بی تجربه بودند، اگرچه از نظر فعالیت سیاسی سابقه دار بشمار می آمدند و با اینکه سازماندهی نظامی داشتند کمبودهای بسیاری وجود داشت. افراد غالباً شاغل بوده و کادر حرفه‌ای در میانشان نبود و همین امر باعث می شد که برنامه‌هایشان خیلی کند پیشرفت نماید و انرژی لازم برای به نتیجه رساندن برنامه وجود نداشته باشد. به هر حال این گروه بخاطر نفوذ یک عنصر "توده‌ای سابق" که در خدمت پلیس سیاسی قرار گرفته بود و نقش نفوذ در گروههای اپوزیسیون چپ را داشت، مورد شناسائی قرار گرفت و در زمستان ۴۶ کادرهای اصلی آن دستگیر شدند و عده‌ای از افراد باقیمانده پس از هشت ماه زندگی مخفی بعلت عدم امکان برای ادامه کار و نیز بعلت بی تجربگی در امور نظامی قرار شد از مرز خارج شده و به انقلاب فلسطین پیوندند و پس از کسب پاره‌ای تجارب به ایران مراجعت کنند.

در جریان هشت ماه زندگی حرفه‌ای در تهران و تدارک برنامه خروج از کشور چند نفر دیگر از رفقا دستگیر شدند و دو نفر از ایشان موفق به خروج از مرز شدند (رفیق علی اکبر صفائی، رفیق محمد صفاری آشتیانی) و سه رفیق که افشا نشده بودند در ایران به منظور تلاشهایی برای جمع آوری نیرو و امکانات باقی ماندند، و دو نفری که از مرز خارج شده بودند پس از طی حوادثی خود را به جنبش فلسطین رسانیدند و بدان پیوستند و تا سال ۴۸ به مبارزه در فلسطین ادامه دادند. رفقائی که در ایران باقی مانده بودند به تدریج گروه را احیا کرده و تا سال ۴۸ در چارچوب برنامه‌های قبلی گروه که ایجاد یک جریان تبلیغ مسلحانه در شهر و کوهبطور همزمان بود فعالیت کردند و تدارکات نمودند. در زمستان سال ۴۸ رفیق صفائی به تنهایی از مرز عبور کرده و به ایران آمد و با رفقای داخلی ارتباط گرفت و با توجه به امکانات فراهم شده، طرحهای عملیاتی مطرح کردند. بعداً رفیق صفائی به فلسطین رفته و همراه رفیق صفاری و مقادیری اسلحه و مهمات به ایران بازگشت. در اواخر بهار ۴۹ و تابستان ۴۹ به تکمیل تدارکات برای اجرای یک برنامه شناسائی شش ماهه نواحی روستائی شمال گذشت. در شهریور ۴۹ بانک وزراء مصادره گردید و کمبودهای مالی گروه جبران شد. در اواسط شهریور ۴۹ عملیات "شناسائی شش ماهه" توسط دسته جنگل آغاز گردید و شش نفر از رفقا که آمادگیهای قبلی برای چنین عملیاتی داشتند در این دسته شرکت کرده و به جنگل رفتند و رفقای دیگر در واحدهای شهری و واحدهای ارتباطی، سازمان داده شدند. هدف دسته جنگل این بود که پس از سه ماه شناسائی عملیات تبلیغ مسلحانه را در نواحی روستائی آغاز نماید که عملاً به دلیل بروز اشکالاتی این عملیات دو ماه به تعویق افتاد.

مقارن آغاز حرکت دسته جنگل، "گروه جنگل" با گروه رفیق مسعود احمدزاده ارتباط گرفت. گروه رفیق مسعود از مبارزان جوان کمونیست تشکیل می شد که معمولاً سابقه فعالیت سیاسی شان به سالهای ۴۶ و ۴۷ می رسید. در سال ۴۶ مؤسسين گروه و محافل روشنفکری چپ بخاطر مطالعه متون مارکسیستی لنینیستی گرد هم آمدند و تا سال ۴۷ به مطالعه اسناد انقلابی مشغول بودند این محافل در این سال هدف خود را ایجاد حزب کمونیست قرار داده و با شکل نوبنی فعالیت خود را آغاز نمودند و فعالیت خود را در زمینه عضوگیری و تربیت عناصر جدید شکل دادند و دامنه ارتباطات خود را به شهرستانهای مشهد و تبریز گسترش دادند. در سال ۴۸ به تصویب هیأت مؤسسين سازماندهی

جدیدی صورت گرفت و افراد در تیمهای سه نفری که از لحاظ ایمنی مزایایی داشت سازمان داده شدند. بدین ترتیب سازمان گروه تشکیل می‌شد از تعدادی تیمهای سه نفری که توسط عناصر رابط در یک مرکزیت با هم مربوط می‌شدند.

وظیفه تیمهای مثلث عبارت بوده است از: ۱- مطالعه متون مارکسیستی، ۲- انتشار و ترجمه آثار مارکسیستی، ۳- کار روی روشنفکران و کارگران آگاه و تربیت مارکسیستی آنان در تیمهای "مثلث جدید" به منظور زمینه سازی برای تشکیل حزب سراسری طبقه کارگر.

در اواخر سال ۴۸ اقدامات گروه در زمینه کار سیاسی به منظور جلب عناصر پرولتری با مشکلات جدی مواجه شد. سیستم پلیسی رژیم و اثرات نامطلوب سابق کارگران را از شرکت در مبارزه سیاسی و حتی مبارزات اقتصادی باز می‌داشت. در این ایام رفقا که به جمع بندی نتایج فعالیتهای خود پرداخته بودند و شناخت جامعی نسبت به روحیات و شرایط خفقان‌بار کارگران ایران پیدا کرده بودند نتیجه گرفتند که کار سیاسی صرف در شرایط کنونی بی‌اثر است و با این فعالیتهای نمی‌توان طبقه کارگر را به مبارزه کشاند و علت این امر را احساس ضعف مطلق طبقه بدون تشکیل کارگر در مقابل احساس قدرت مطلق دشمن دانستند و از این رو درصدد اجرای طرحهای تازه‌ای برآمدند که این دو مطلق را در ذهن طبقه کارگر و سایر عناصر بالقوه انقلابی خلق فرو ریزد و امیدهای سیاسی تازه را در اذهان خلق ستم‌دیده میهن ما زنده سازد. بر این اساس رفقا اصل مبارزات مسلحانه چریکی را به منظور ایجاد فضای سیاسی جدید در جامعه مورد بررسی قرار دادند و پس از مطالعات و بحثهای بسیار در "تیمهای مثلث" نتایج این بررسیها در اثر "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" و "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" منعکس گردید. البته در تمام بهار سال ۴۹ بحث این دو اثر ادامه یافت و اکثر تیمهای مثلث که از بهترین نیروهای مترقی در زمان خود محسوب می‌شدند این دو رساله را تأیید کردند. تنها تئوری چند اپورتونیست وقتی دیدند پذیرش این تئورهای درست ممکن است زندگی حقیقتشان را تهدید کند از رفقای خود جدا شدند.

گروه رفیق مسعود پس از پذیرش کلی اصل مبارزه مسلحانه در زمینه اجرای این اصل با مطالعه تجارب جنگهای برزیل، جنگ چریکی شهری را مورد توجه قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که جنبش مسلحانه می‌بایست در شهر آغاز شود و پس از دور گرفتن و گسترش به روستا کشیده شود. این نتیجه گیریها مقارن بود با ارتباط دو گروه در شهریور ۴۹. در فاصله شهریور تا دیماه ۴۹ دو گروه در یک رشته مباحثات بر سر استراتژی و تاکتیک مبارزه مسلحانه شرکت کردند. این مباحثات توسط نمایندگان دو گروه که با هم ارتباط منظم داشتند صورت می‌گرفت.

"گروه جنگل" معتقد به کار در شهر و روستا بطور همزمان بود و معتقد بود که چون هدف از اولین اقدامات مسلحانه، تغییر فضای سیاسی موجود جامعه و بطور کلی تبلیغ مسلحانه است. عملیات مسلحانه در روستا و شهر از لحاظ اثربخشی می‌توانند یکدیگر را کامل کنند و گذشته از آن وجود سلولهای مسلح در کوه و شهر بمثابة یک عامل حمایت کننده تاکتیکی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. بدین معنی که شهر می‌تواند نیازهای فنی، تبلیغاتی و تدارکاتی جنبش روستائی را تأمین کند و جنبش روستائی می‌تواند کادرهائی را که در شهر امکان ادامه مبارزه را ندارند به خود جلب کند و با اجرای عملیات مسلحانه قوای دشمن را در مناطق وسیعی به خود مشغول دارد و این مناطق را وسیعاً سیاسی نماید و همچنین جنبش چریکی شهری با برهم زدن نظم موجود شهرها قسمتی از قوای دشمن را تجزیه کرده سیستم عصبی دشمن را که اساساً در شهرهای بزرگ متمرکز است مورد آسیب قرار دهد. البته موارد

ذکر شده مربوط می‌شد به رشد و گسترش مبارزه مسلحانه و گرنه در ابتدای امر اثر بخشی سیاسی وسیع و سراسری یک جنبش چریکی در کوه همزمان با عملیات شهری مورد نظر بود. بهر حال، پس از بحث‌های بسیار، گروه "رفیق مسعود" در دیماه ۴۹ تره‌های گروه جنگل را پذیرفت و قرار شد دو گروه متحداً برنامه‌ای برای مبارزات آینده تنظیم نمایند.

در این شرایط وجود "دسته شناسائی جنگل" به گروه رفیق مسعود اطلاع داده شد و قرار شد گروه رفیق مسعود، رفقای را برای اعزام به روستا آماده نماید. در این شرایط فرمانده "دسته جنگل" مرتباً مسأله طولانی شدن شناسائی را به رفقای شهری تذکر می‌داد و هشدار می‌داد که هر آینه عملیات آغاز نشود امکان کشف دسته جنگل قبل از بهره‌برداری از عدم هوشیاری دشمن وجود دارد. و این موضوع تاکتیکی بسیار مهم بود. عناصر شهری گروه جنگل به رفیق صفائی اطلاع دادند که توافق با گروه "رفیق مسعود" فریب‌الوقوع است و بزودی با اعزام کادرهای تازه، دسته جنگل تقویت خواهد شد. البته گروه رفیق مسعود که هنوز بسیاری از کادرهای آن علمی بوده و در اکناف کشور مشغول به کار بوده و یا خدمت وظیفه را می‌گذراندند، عملاً قادر نبود در مدت کوتاهی خود را آماده اعزام نفرات به روستا سازد. طبعاً این کار طول می‌کشید. این موضوع به فرمانده دسته جنگل گزارش شد. رفیق صفائی در اواخر دیماه اعلام داشت که عملیات را در نیمه دوم بهمن باید آغاز کرد و نفراتی که به ما می‌پیوندند باید قبل از موعد اعزام شوند. در غیر این صورت ما عملیات را آغاز کرده و پس از مصادره سلاح‌های پایگاه سیاهکل در منطقه‌ای دورتر از سیاهکل افراد جدید را خواهیم پذیرفت و به آموزش آنها خواهیم پرداخت. یکی از محاسن این طرح این بود که رفقای تازه را می‌شد با سلاح‌های مصادره شده بخوبی مسلح ساخت.

به هر حال در نیمه اول بهمن رفیق فرهودی آماده حرکت به روستا شد. هسته جنگل در عرض عملیات شناسائی خود چهار عضو تازه پذیرفت که آخرین آنها رفیق فرهودی از اعضای گروه رفیق مسعود بود.

گروه رفیق مسعود در پائیز ۴۹ از میان تیم‌های مثلث افرادی را برای تشکیل تیم‌های شهری به دور هم جمع کرد و تیم‌های عملیاتی موقت تشکیل داد. یکی از این تیم‌ها در پائیز ۴۹ بانک و نک را مصادره کردند و وجه آن را به نفع جنبش ضبط نمودند که رفیق فرهودی یکی از آنها بود که به عللی شناخته شد و تحت پیگرد قرار گرفت و پس از چندماه اقامت مخفی در تهران به "دسته جنگل" پیوست. ضمناً شاخه تبریز گروه رفیق مسعود تیمی به منظور مصادره مسلسل شهربانی تبریز تشکیل داد که این تیم در پانزدهم بهمن ۴۹ با موفقیت عملیات را انجام داد و مسلسل مصادره شد. پس از این عملیات در ۱۹ بهمن "دسته جنگل" به فرماندهی رفیق صفائی عملیات حمله به پاسگاه سیاهکل را انجام داد و موجودی اسلحه و مهمات پاسگاه سیاهکل را ضبط نمودند. بدین ترتیب اولین عملیات چریکی "اعلام شده" در ایران آغاز شد. (عملیات قبلی از جمله مصادره بانک‌ها اعلام نشده بودند و دشمن تا مدت‌ها فکر می‌کرد که این کارها توسط باندهای گانگستری صورت گرفته است). آغاز عملیات اعلام شده چریکی مصادف بود با دستگیری‌هایی در شهرها، گروه جنگل در نیمه اول بهمن در تهران و گیلان ضربه خورد و اکثر کادرهای آن دستگیر شدند و در جریان این دستگیری‌ها جریان جنگل افشا شد و دشمن هوشیاری نسبی کسب کرد. با اینهمه عملیات سیاهکل قبل از بسیج نیروهای دشمن انجام شد و ضربه نخستین زده شد که خود پیروزی بزرگی برای جنبش جوان و بی‌تجربه ما به شمار می‌رفت.

پس از عملیات بهمن، دسته‌جنگل در یک رشته نبردهای پانزده روزه با دشمن بعثت چند خطای تاکتیکی متلاشی شد. کادرهای شهری و بقایای گروه جنگل پس از این وقایع بهمن و اسفند در تهران گرد هم آمدند. در اواخر اسفند ۴۹ دو تیم مستقل تشکیل دادند. یک تیم پنج نفره و یک تیم سه نفره و ضمن حفظ ارتباط با گروه رفیق احمدزاده و عملیات انتقالی، ترور فرسیو را طرح‌ریزی کردند و در هیجدهم فروردین عملیات را با موفقیت به پایان رساندند. گروه رفیق احمدزاده نیز در این شرایط دارای یک تیم شهری سازمان‌یافته بود که در همان روزها با حمله به کلانتری قلهک مسلسل‌نگهبان کلانتری را مصادره نمودند. پس از این عملیات طرح ادغام کامل دو گروه مورد بررسی قرار گرفت و در اواخر فروردین ۵۰ دو گروه ادغام شدند و "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" پا به عرصه وجود نهاد.

در تابستان ۴۹ گروه رفیق مسعود نیز متحمل ضرباتی شد و چندتن از رفقا مجبور به اختفا شدند ولی گروه اساساً دست نخورده ماند.

فصل اول

بخش اول

تشریح فعالیت‌های سازمان از اول اردیبهشت ۵۰ تا سوم خرداد ۵۰

۱- تشریح اوضاع سازمان در اوایل اردیبهشت‌ماه ۵۰ پس از عملیات فرسیو و کلانتری قلهک وضع دو گروه از لحاظ فرم‌بندی سازمانی به شکل زیر بود:

همگی تحت پیگرد شدید

رفیق قاسم	رفیق اسکندر	رفیق محمد صفاری	رفیق منوچهر	رفیق رحمت‌الله
صادقی نژاد	آشتیانی	بهای پور	پیروندیری	

تیم پنج نفره با فرماندهی نظامی رفیق اسکندر صادقی نژاد عمل‌کننده
اعدام فرسیو

گروه جنگل

گروه جنگل

علنی

علنی

رفیق قاسم	رفیق شیرین معاضد	رفیق محمد علی
		پرتوی

تیم سه نفره با مسئولیت رفیق قاسم

گروه رفیق احمدزاده

گروه رفیق مسعود احمدزاده برخی از هسته‌های مثلث را تبدیل به تیم چریکی نموده بود. البته با ادغام این هسته‌ها برخی از هسته‌های دیگر را به همان شکل سابق خود حفظ کرده بود. ضمناً رفقای گروه، ارتباطات خود را با عناصر

سمپاتیزان حفظ کرده و گسترش می‌دادند. در سازماندهی "مثلث" کلاً گروه رفیق مسعود از سه شاخه تشکیل می‌شد :

شاخه تهران، شاخه تبریز، شاخه مشهد که عناصر هر شهرستان در شهرهای مربوطه اقامت داشتند. مسئول شاخه تهران رفیق احمدزاده بود. مسئول شاخه مشهد رفیق پویان و مسئول شاخه تبریز رفیق نابدل بود که با همکاری رفقا بهروز دهقانی و مناف فلکی شاخه تبریز را اداره می‌کردند.

پس از سم‌گیری نوین در خط مشی انقلابی، عناصری از شاخه‌های مشهد و تبریز مخفی شدند و فرمهای سازمانی جدیدی ایجاد شد. به هر حال در دیاگرام، استقرار رفقا در اردیبهشت ۵۰ به صورت زیر بود:

شاخه مشهد توسط رفیق پویان ارتباطش برقرار می‌شد. شاخه تبریز توسط رفیق مفتاحی، شاخه تهران توسط رفیق مسعود. ضمناً چند رفیق مخفی شده از شاخه تبریز در تیمهایی که توسط رفیق مسعود و رفیق پویان تشکیل شده بود عضویت داشتند. یک باب مغازه نیز توسط افراد مخفی شده گروه تبریز در تهران به عنوان در و پنجره سازی مشغول به کار بود که به ساختن میخ سه‌بری و سایر ملزومات تکنیکی اشتغال داشتند. البته در این دوران ارتباطات مرتباً در حال شکل‌گیریهای ضروری تازه بود. مثلاً رابطها مرتباً عوض می‌شدند و کلاً حالت تثبیت شده‌ای وجود نداشت. پس از اجرای طرح ادغام، دو تیم چریک شهری جدید بجز دو تیم رفیق مسعود ایجاد شدند. تیم پنج نفری فرسیو تجزیه شد و منزلی که در نارمک اقامتگاه این تیم بود، بطور موقت برای مواقع اضطراری نگهداری شد. تیم قاسم به همان صورت باقی ماند. در دهه اول اردیبهشت ۵۰ تیمهای جدید در خانه‌های اجاره شده اسکان یافتند. اوضاع واحدهای سازمانیافته جدید به شکل زیر بود :

تیم رفیق قاسم شماره (۱)	رفیق قاسم	رفیق صفاری	رفیق بهائی پور	رفیق چنگیز قبادی	رفیق بهرام	رفیق مهرنوش
	تحت پیگرد شدید	تحت پیگرد شدید	تحت پیگرد شدید	علنی	علنی	علنی

تیم رفیق قاسم شماره (۲)	رفیق قاسم	رفیق شیرین معاضد	رفیق محمد علی پرتوی
	تحت پیگرد شدید	علنی	علنی

تیم رفیق مسعود	رفیق مسعود	رفیق مجید احمدزاده	رفیق حسن نوروزی	رفیق مناف فلکی	رفیق سلمان نژاد
----------------	------------	--------------------	-----------------	----------------	-----------------

تیم رفیق اسکندر	رفیق اسکندر	رفیق شهین	رفیق حمید	رفیق سعید	رفیق صمد	رفیق پیروندیری
	تحت پیگرد شدید	علنی	علنی	علنی	کوچکی	تحت پیگرد شدید

تیم امور فنی	چند تن از رفقای مخفی شده شاخه تبریز در تهران
--------------	--

رفیق پویان	رفیق اشرف دهقان	رفیق علیرضا نابدل	رفیق جواد سلاحی	تیم انتشارات
تحت پیگرد شدید				

بدین ترتیب در دهه اول اردیبهشت فقط ۵۰ درصد کادرها سازمان یافتند که البته هنوز کادرهای سازمانیافته نیز کاملاً در مواضع خود توجیه و تثبیت نشده بودند و سیستم ارتباطات وضع منظمی نداشت و سازمان عاری از هرگونه سیستم حفاظت امنیتی بود. وضعیت سازمان از نظر اسلحه و مهمات زیاد خوب نبود، سه قبضه مسلسل که مهمات کافی نداشتند جمعاً حدود ۲۰۰ تیر فشنگ، زیرا مسلسلهای یوزی مصادره شده بیش از یک خشاب گلوله نداشتند و مسلسل "مات" Mat که از بقایای سلاحهای تهیه شده از فلسطین بود، حدود ۱۵۰ تیر فشنگ داشت. از لحاظ سلاح کمتری واقعاً در مزیقه بودیم و معمولاً رفقا از سلاح ۷/۶۵ دست ساز یا فابریک مستعمل با فشنگهای نامطمئن استفاده می کردند. با توجه به کمبود فشنگ امکان تیراندازی نیز وجود نداشت، فقط دو قبضه پاراشوت در اختیار داشتیم که در اختیار رفیق اسکندر و رفیق صفاری قرار داشتند. از لحاظ مواد منفجره تقریباً وضعیت صفر بود و جمعاً بیش از سه کیلو ماده منفجره در اختیار نداشتیم. در آن شرایط هر لوله پلاستیک یا دینامیت ارج و قرب بسیار داشت. در این دوره تجارب نظامی سازمان بسیار اندک بود و تجارب تکنیکی در سطح پائینی قرار داشت. البته سه تن از رفقای گروه جنگل از لحاظ آشنایی با ادوات نظامی اطلاعاتی داشتند و تا حدی تمرین کرده بودند، ولی سایر رفقا تقریباً در وضعیت صفر قرار داشتند. تنها سرمایه رفقا شور انقلابی و اعتقاد کمونیستی آنها بود که با همین سرمایه و امکان دست به عملیات می زدند و مأمورین باتجربه دوره دیده دشمن را شگفت زده می نمودند.

از لحاظ شناخت تاکتیکهای پلیسی دشمن، نحوه زندگی مخفی در شهر و قوانین مربوط به آن تجربه‌ای وجود نداشت، روحیه‌ها خوب بود و فقط همگی مصمم و با اراده برای مبارزه خود را آماده می ساختند و آرزوی بزرگ پیروزی بر دشمن را در ذهن می پروراندند.

بخش دوم

۲- ایده‌ها و طرز تفکر غالب در مرحله اول جنگ شهری

پس از پیروزی در عملیات نیمه دوم فروردین ۵۰ و رسوا شدن رژیم و بی اعتبار گردیدن نمایشات تلویزیونی مقامات امنیتی روحیه نیروهای اپوزیسیون به شکل غیرقابل تصویری بالا رفته بود. سایه تاریک شکستهای قبلی از اذهان زدوده شده بود. خلق از مبارزان افسانه‌ها ساخته بود. شایعات گوناگون بود. جنبش انقلابی در فضا موج می زد، محیط شدیداً سیاسی شده بود. نیروهای روشنفکر بشدت به هیجان آمده بودند. تظاهرات دانشجویی به ناگاه ابعاد تازه‌ای یافته شعارهایی بر زبان آمده و در خیابانهای تهران پخش گردیده بود که تا آن موقع سابقه نداشت. خلق سرکوفت خورده و سرکوب شده با چشمان برق زده به جریانات با ناباوری می نگریست و بعضی پیش خود می گفتند آیا این حقیقت دارد؟ آیا هستند کسانی که بتوانند در مقابل این رژیم با تمام سازمان امنیتش، با تمام ارتشش، با تمام تأسیساتش، با تمام قدرت اقتصادیش و قدرت نظامیش قد علم کنند؟ بعضیها نزد خود از قدرت افسانه‌ای سخن می گفتند. بعضیها چریکها را به پیامبران تشبیه می کردند. این عکس‌العملهای شگفت انگیز نشانه از خود بیگانگی

طولانی مردم بود. مردمی که وحدت سیاسیشان را غضب کرده‌اند، مردمی که از هم جدا نگهداشته می‌شدند، مردمی که به آنها مرتب تعلیم می‌دهند: "دماغ را میان دو چشم گذاشته‌اند که چشم راست به چشم چپ اعتماد نکند"، مردمی که نسبت به نیرو و قدرت خویش بیگانه گشته‌اند، مردمی که هرگونه ستم و تحقیر را از دشمن فاشیست به ازاء قدرت مطلق که از او در ذهنشان ساخته‌اند می‌پذیرند و دم بر نمی‌آورند. اینک این مردم به عیان شاهد بودند که نیروئی در مقابل این قدرت قدعلم کرده است. پس از این نیرو می‌بایست چیزی بالاتر و برتر و یا اقلأ مساوی دشمن باشد و چون این نیرو از نظر کمی با دشمن قابل قیاس نیست پس افرادی که این نیرو را تشکیل می‌دهند برتری کیفی ویژه‌ای می‌بایست داشته باشند. از نظر تیراندازی در سیاهی شب از چندصدمتری دندان عاریه نگهبانی را که به قصد خمیازه دهان گشوده خرد می‌کنند، از لحاظ قدرت جسمی حریف دهها مرد هستند، حرکاتشان به قدری نرم و منعطف است که در روز روشن سرمه را از چشم می‌ربایند.

این عکس‌العملهای روانی مردم در ابتدای امر بود. خلق با بیم و امید به این صحنه می‌نگریست و بدون آنکه به نقش خویش بیندیشد به انتظار نتیجه بود. تنها در این میان آگاهترین عناصر خلق با ابروانی درهم کشیده و سیمائی جدی به حوادث نگاه می‌کردند و خود را برای پیوستن به جنبشی که بالاخره آغاز شده بود مهیا می‌کردند و روح پژمردۀ خود را با انوار امیدی که می‌درخشید جلا می‌دادند.

فرصت طلبان سیاسی همه خلع سلاح شده بودند و در سوراخهای خود خزیده بودند و دیگر حنای خود را بی‌رنگ می‌یافتند. دشمن وحشزده و غافلگیر شده، تمام نیروی خود را بسیج کرده بود. ضربۀ روانی شدیدی بر دشمن وارد شده بود که واقعاً او را گیج و منگ کرده بود. نیروهای دشمن نیز از چریکها افسانه ساخته بودند که البته این بد نبود زیرا آنها را می‌ترساند و روحیه‌شان را متزلزل می‌کرد. این فضای ذهنی حاکم بر محیط بود. انعکاس این تأثیرات وسیع بر روحیۀ انقلابی رفقای سازمان نیز کاملاً مشهود بود. رفقا قدرت زیادی در خود احساس می‌کردند. پیروزیهای نخستین آنها را به هیجان می‌آورد و وادارشان می‌ساخت که هرچه بیشتر به فکر گسترش دادن به این تأثیرات باشند. رفقا می‌خواستند بسیاری از تمایلات دیرینه خود را به عمل در آورند. دیگر دشمن اهمیت خود را از دست داده بود و این رفقا بودند که خود را میداندار می‌دیدند و می‌خواستند هرچه سریعتر ضربات بعدی را فرود آورند. بالاخص رفقائی که تجربه کمتری داشتند بیشتر شتابزده بودند. تأثیرات و عکس‌العملهای شدید مردم نسبت به حرکات ابتدائی که حتی از انتظارات ذهنی رفقا بالاتر بود این تصور را پیش آورد که انتظار ما کاملاً معادل واقعیات عملی است و این خود منشاء خطائی به حساب می‌آید.

به هر حال روحیۀ تهاجمی مثبت در این مرحله وجه غالب داشت و رفقا خواستار بدست آوردن مواضع جدید و پیروزیهای جدید بر دشمن بودند و مرتباً پیشنهاد تعرض می‌دادند. در آن موقع حالت شطرنج‌بازی را داشتیم که پس از گرفتن یکی دو مهره از حریف با خوشحالی در صدد طرح نقشه‌ای برای مات کردن حریف است و در این میان فقط به حرکات خود می‌اندیشد و از کمین مهره‌های دشمن غافل می‌ماند و توجهی به مهره‌ها و حرکات حریف ندارد. در آن روزها راه دشوار و پر پیچ و خم انقلاب و مبارزۀ طبقاتی آنقدرها هم دشوار به نظر نمی‌رسید. طبیعی است که دشواریهایی وجود دارد که رفقا با برخورد فعال و پرشور خود آنها را از سر راه بر خواهند داشت. این بود روحیۀ اکثر افراد در آن موقع.

کلاً ابعاد قضایا و اقدامات خیلی بیش از واقع برآورد می‌شد. مثلاً به عنوان نمونه از لحاظ مالی، وقتی نیازها مورد بررسی قرار می‌گرفت یکی از رفقای مسئول نظر می‌داد که شصت هزار تومان وجوه مصادره شده بانک آیزنهاور کفاف مخارج دو ماه سازمان را خواهد داد و پس از عملیات، طرح شناسائیهای جدید را لازم می‌دانست. در صورتیکه واقع‌بینانه نظر می‌دادیم نتیجه می‌گرفتیم که این پول حتی برای یکسال جنبش نیز کفایت می‌کرد. ولی رفقا رشد و توسعه غیرقابل پیش‌بینی و وسیعی را در ذهن داشتند و طبیعی بود که با آن تصورات این مبلغ کافی نبود. این نمونه خود نشان می‌دهد که تصوراتی که از اوجگیری و گسترش سریع مبارزه و سازمان وجود داشت به مقیاس وسیعی ذهنی بود که البته نمی‌توانست عینی باشد، چون هنوز در آغاز تجربیات نوین قرار داشتیم.

بخش سوم

۳- نمونه سازماندهی، طرحها و پیشنهادات در مرحله اول

سازماندهی طبق طرح ادغام صورت گرفت. سه تیم عملیاتی تشکیل شد به اضافه یک تیم انتشارات و یک تیم خدمات تکنیکی، ضمناً یک تیم سه نفره با مسئولیت رفیق قاسم که از قبل وجود داشت به همان صورت حفظ گردید.

تا آخر مرحله اول، رفقای سازمان یافته به همان شکل باقی ماندند. فقط در این مرحله تیم انتشارات که در حادثه پامنا ضربه خورده و متلاشی شده بود تجدید سازمان شد. رفقا بهروز دهقانی، اشرف دهقانی، عباس جمشیدی آن را احیا کردند. رفیق پویان که در گذشته عضو تیم اول انتشارات بود، پس از ضربه خوردن تیم به عنوان مسئول سیاسی وارد تیم رفیق اسکندر شد و چندی بعد رفیق زبیرم که منفرد بود به تیم اسکندر پیوست و افراد تیم به هفت نفر افزایش یافتند. در ضمن در این فاصله رفقای از شاخه مشهد برای شرکت در تیمهای عملیاتی به تهران خوانده شدند.

کلاً در تمام مراحل اول فقط ۵۰ درصد رفقا در موضع مشخص سازمانی مستقر شده بودند و ۵۰ درصد دیگر در وضعیت بلا تکلیفی بسر می‌بردند. در این شرایط مخفی کردن سریع رفقا کار درستی نبود، زیرا مسائل و گرفتاریهایی را بوجود می‌آورد که در رابطه با مسائل دیگر امکان راه حل برای همگی آنها را نمی‌داد.

پس از عملیات بانک آیزنهاور، اولین جلسه مرکزیت شهری در ۲۷ اردیبهشت ۵۰ تشکیل شد. در این جلسه طرحهایی برای افراد سازمان نیافته توسط رفقا مسعود و پویان مطرح گردید و ضمناً چند طرح عملیاتی مورد نظر قرار گرفت از لحاظ برخورد با امر سازماندهی تجربه برزیل و الگوهای رفیق ماریگلا دقیقاً مورد توجه بوده، بنا بر اظهارات رفیق کارلوس ماریگلا "سازمان چریکی شهری تشکیل می‌شود از گروههای آتش که بطور مجزا از هم فعالیت می‌کنند و از لحاظ انتخاب هدف و تاکتیک آزادی عمل دارند و تنها از لحاظ استراتژی توسط یک مرکزیت استراتژیک هدایت می‌گردند".

با توجه به این موضوع رفقا قصد داشتند تمام تیمهای مثلث را در واحدهای چریک شهری در تهران سازمان دهند. از این رو همه نفرات به تهران احضار شدند.

امروز ما می‌دانیم که سازماندهی ۲۰ الی ۳۰ رفیق چقدر زمان می‌خواهد و چه مقدار انرژی و فعالیت طلب می‌کند ولی در آنموقع به این مسائل توجهی نداشتیم و فکر می‌کردیم که کافی است نام رفقا را روی کاغذ کنار هم بنویسیم و دور آن را خط بکشیم و به آن یک تیم اطلاق کنیم. به هر حال همان موقع هم از طرف یکی از چهار

رفیقی که در جلسه مرکزیت شرکت داشتند، این مسأله عنوان شد و پیشنهاد شد که به مدت ۱۵ روز الی یکماه اقدامات برون سازمانی و فعالیتهایی از قبیل عملیات و غیره متوقف شود و رفقا تمام کوشش خود را به امر سازماندهی و استقرار واحدها اختصاص دهند و ضمناً طرحهای موجود سازماندهی مجدداً ارزیابی شود و مورد بررسی قرار گیرد.

رفقای دیگر ضمن پذیرش این مسأله که می‌بایست طرحهای سازماندهی را بررسی کرد و رفقا را در مواضع مشخص مستقر نمود اظهار داشتند که اینکار بخشی از فعالیتهای ما را تشکیل می‌دهد و ما ضمن کار روی طرحهای عملیاتی این کار را خواهیم کرد. رفیق پیشنهاد دهنده مجدداً مسئله بهبود سیستم امنیتی را مطرح ساخت و خواستار بررسی طرحهای دفاعی شد که این طرح نیز مورد موافقت قرار گرفت و قرار شد همراه کار در سایر رشته‌ها به این امر نیز توجه شود.

معمولاً معیارهای انتخاب رفقا برای شرکت در تیمهای عملیاتی عبارت بود از آزمایشهایی که در تیمهای سیاسی سه نفره از آنها به عمل آمده بود، میزان صداقت، برخورد فعال، پذیرش سیاسی خط مشی، کینه به دشمن و عشق به خلق، از روی فعالیتهای انجام شده در تیمهای مثلث سنجیده شود که البته معمولاً در زمینه‌های فوق نظردهی درستی انجام می‌گرفت ولی به هرحال شرکت در تیم چریکی احتیاج به خصائل و آموزشهای بیشتری داشت که در آن موقع بعلت بی‌تجربگی توجهی به آن نمی‌شد. در همین جلسه طرحهای عملیاتی تازه‌ای از قبیل حمله به کارخانجات (پارس - آمریکا) و اجرای برنامه تبلیغ مسلحانه در این کارخانه مورد بحث قرار گرفت و قرار شد که چهار روز بعد به مورد اجرا گذارده شود. برای انجام عملیات تیم رفیق اسکندر در نظر گرفته شد.

تیم شماره یک رفیق قاسم به منظور محافظت در نظر گرفته شد که البته در همان جلسه بعلت مشغله بسیار زیاد مربوط به کارهای سازماندهی، برنامه به یک هفته بعد موکول گردید که بعلت ضربه "نیروی هوایی" بکلی معوق ماند ... در همین جلسه دستگیری رفیق اشرف دهقانی و از هم پاشیدن تیم دوم انتشارات اعلام شد.

در همین جلسه پیشنهاد رفیق مفتاحی در زمینه ایجاد یک هسته چریکی روستائی در نواحی شاهرود مطرح گردید و عنوان شد که با این امکان برخورد شود و واحدی برای بررسی احیای فعالیت در نواحی روستائی بوجود آید. با این تصمیم همگی موافقت کردند و مقرر شد که با توجه به امکانات تیم شماره دو رفیق قاسم، این تیم که بعلت قلت نفرات امکان نیافت که فعالیت شهری مستقلی داشته باشد با پیوستن رفیق مفتاحی به "واحد بررسی فعالیت مجدد در نواحی روستائی شمال" تبدیل شود. علت این تصمیم آن بود که تیم شماره ۲ امکان زیستی مستقلی نداشت (خانه مجیدیه شرقی) و ضمناً افراد آن نقشه‌جات و وسائل ابتدائی برای بررسی نظامی روستائی را در اختیار داشتند و ضمناً رفقای این تیم از تجربیات زندگی در کوه و جنگل برخوردار بودند. به هرحال هفته بعد این تیم تشکیل شد و فعالیت خود را آغاز کرد. بسیاری از مسائل به جلسه بعدی موکول شد که جلسه بعدی تشکیل نشد زیرا رفقا اسکندر و پویان به شهادت رسیدند و در مرحله بعدی مرکزیت دومی تشکیل گردید که به مسائل رسیدگی می‌کرد.

بخش چهارم

۴- شرح وقایع و رویدادها در مرحله اول جنگ شهری

پس از پیاده شدن طرح ادغام دو گروه و تشکیل تیمهای جدید برنامه‌هایی در دستور کار قرار گرفت. طبعاً در ابتدای امر تیمهای تازه تشکیل شده می‌بایست به آموزش نظامی و تعلیمات ابتدائی می‌پرداختند. این برنامه‌ها تا حد امکان

در تیمها اجرا می‌شد ولی تجارب نظامی سازمان بسیار محدود بود مثلاً به عنوان نمونه در همین دوران رفقای تیم رفیق مسعود که در امور تکنیکی از بقیه تیمها بیشتر کار کرده بودند نوعی نارنجکک باروتی ساخته بودند که در قوطیهای نسکافه قرار داشت و در اطراف جدار این قوطیها مقادیری ساچمه قرار داده بودند و تصور می‌کردند که این قوطی در اثر آتش فتیله منفجر شده و با ساچمه‌ها به اطراف پراکنده شده و بر علیه دشمن وسیله خوبی به شمار می‌رود. در اوایل دههٔ دوم اردیبهشت رفقای تیم رفیق مسعود که نسبت به سایر تیمها سابقه‌دارتر بودند به شناسائی بانکها پرداختند. در همین احوال تیم انتشارات با مسئولیت رفیق پویان ضربه خورد. این تیم از چهار رفیق تشکیل می‌شد: رفیق پویان، رفیق نابدل، رفیق سلاحی و رفیق اشرف دهقانی. رفیق سلاحی و رفیق نابدل هنگام پخش اعلامیهٔ سیاهکل دستگیر و شهید شدند. این اعلامیه‌ها توسط تیم آنها تهیه شده بود. پس از دستگیری و شهید شدن دو تن از افراد، تیم انتشارات از بین رفت و خانهٔ این تیم تخلیه شد. البته در همین تیم فعالیتهایی نیز به منظور آزمایش تی‌ان‌تی صورت می‌گرفت. پس از ضربه خوردن تیم انتشارات، رفیق پویان به عنوان مسئول سیاسی به تیم رفیق اسکندر پیوست. در همین اوان اعلامیه‌ها توسط رفقای دیگر سازمان از جمله رفیق مسعود و ضمناً افراد سازمان نیافته از جمله رفیق گلوی پخش می‌گردید. معمولاً برای پخش اعلامیه از موتورسیکلت استفاده می‌شد و رفقا با استفاده از موتور مقادیر زیادی اعلامیه را در مؤسسات فرهنگی، دانشگاه و مدارس و محلات شهر پخش می‌کردند.

جمعاً ۲۰۰۰ اعلامیه در عرض چندروز پخش گردید که بعدها این اعلامیه‌ها توسط گروهها و محافل طرفدار جنبش وسیعاً تکثیر شد و انتشار یافت... در همین دوره اولین بمب سازمان توسط تیم شماره ۲ قاسم در انجمن ایران و امریکا منفجر گردید. تیم اسکندر پس از پیوستن رفیق پویان برنامه‌های زیادی را مورد توجه قرارداد. رفقا در زمینهٔ تهیهٔ وسایل گریم، تهیهٔ وسایل عکاسی، تهیهٔ ابزار و آلات کارهای دستی، تهیه لوازم برای ساختن بمبهای ساعتی اقدام کرده و به آزمایش می‌پرداختند. ضمناً رفقا روی طرح اشغال کارخانجات پارس-آمریک شناسائی می‌کردند. رفقا با تخلیهٔ آب انبار خانهٔ تیمی نیروی هوایی که مدت سه‌روز با کار دسته جمعی صورت گرفت قصد داشتند یک کارگاه کوچک تراشکاری در زیرزمین این خانه ایجاد کنند. به‌هرحال فعالیت در خانهٔ نیروی هوایی یک لحظه هم قطع نمی‌شد. رفقا مرتباً در حال آمد و رفت بودند و طبعاً به خاطر حل مسائل مربوط به سازماندهی رفقای شاخهٔ مشهد، رفیق پویان مرتب در حال حرکت بود. این تیم اتومبیل پیکان سفیدی در اختیار داشت که برای اجرای حرکات از آن استفاده می‌شد. ضمناً فولکس‌واگن استیشن که مورد استفادهٔ تیم ۵ نفری عملیات فرسیو قرار گرفته بود، در شرایط جدید در اختیار این تیم قرار گرفته بود. رفقا به منظور دست یافتن به امکان کلیشه‌سازی طرحهایی را بررسی کرده بودند، از جمله اینکه در نظر داشتند یک استاد کلیشه‌کار را ربوده و در خانهٔ نیروی هوایی همراه با احترامات لازم و پرداخت حق‌الزحمه به او، فن کلیشه را بیاموزند که البته طرح درستی نبود. زیرا فن کلیشه‌سازی نیازمند وسائلی است که بدون آنها نمی‌شود کلیشه‌سازی را آموخت و ضمناً فن کلیشه به خاطر تقسیم کاری که در آن وجود دارد دارای دو استاد کار است یکی برای عکاسی و دیگری برای کلیشه‌سازی. به‌هرحال این طرح بدون مطالعهٔ کافی عنوان شده بود و در آن موقع هرطرحی می‌توانست عنوان شود و رفقا به محض آنکه لزوم آن را احساس می‌کردند بدون توجه به اطراف و جوانب طرح، وسایل و مشکلاتی که ممکن است ایجاد کند دست بکار می‌شدند. در اواخر نیمهٔ دوم اردیبهشت ۵۰ تیم رفیق مسعود خود را آمادهٔ حمله به بانک آیزنهاور می‌کرد و قرار بود تیم رفیق اسکندر به عنوان تیم محافظ عمل نماید. باید توجه داشت که رفقا از نظر طرح حمله و عملیات دارای

تجاری بودند و کلاً خوب نقشه‌کشی می‌کردند. به هر حال تیم رفیق مسعود خود را برای اجرای عمل در روز ۱۹ اردیبهشت آماده می‌کرد. یکروز قبل از عمل هنگامی که رفیق "سلمان نژاد" در منزل تیمی مسئول تهیه کونکول مولوتف بود بر اثر بی احتیاطی بنزین آتش گرفت و باعث سوختگی شدید وی و سوختگی خفیف رفیق "مجید احمدزاده" شد. و ضمناً در خانه نیز آتش سوزی رویداد که خاموش گردید.

رفیق سلمان نژاد قهرمانانه درد سوختگی را تحمل کرد. فقط می‌گفتند هنگامی که او را در حیاط خانه با آب حوض خاموش و خنک می‌کردند، پسرک همسایه دزدکی از روی دیوار به نظاره پرداخته بود. رفیق سلمان نژاد در آن حالت به منظور آنکه قضیه رو نشود و خانه تیمی وضع مشکوکی پیدا نکند با عتاب به پسر همسایه گفته بود که از روی دیوار برو پائین و مرتباً به رفقا تذکر می‌داده که او را رها کنند و به توجیه خانه پردازند. رفیق سلمان نژاد کمونیست مومنی بود. خاطره‌اش جاودان باد. پس از این حادثه رفیق سلمان نژاد را به یک بیمارستان خصوصی منتقل کردند و با تمام قوا کوشیدند که بهبود یابد ولی بر اثر سوختگی بیش از ۸۰ درصد بدنش پس از چندروز به شهادت رسید.

رفقا نمی‌توانستند در مورد تحویل گرفتن جسد وی اقدام کنند و از این رو به بیمارستان مراجعت نکردند. و این بخشی از خشونت است که در نبرد ما وجود دارد که می‌بایست به خاطر آرمانمان آن را بپذیریم.

به هر حال این حادثه موجب شد که عملیات آیزنهاور معوق بماند و اجرای طرح به تیم رفیق اسکندر محول شود. تیم رفیق اسکندر به سرعت خود را آماده عملیات کرد و در روز ۲۵ اردیبهشت ۵۰ عملیات با موفقیت انجام شد، بانک به تصرف چریکها درآمد و عکس شاه خائن زیر پای رفیق اسکندر له گردید و طی خطابه‌ای که توسط رفیق پویان خوانده شد اهداف سازمان چریکی برای مشتریان و کارمندان بانک روشن گردید. در این عملیات تیم رفیق مسعود فعالانه نقش محافظت از عملیات را به عهده گرفت. پولهای مصادره شده حدود ۶۰۰ هزار تومان بود که ۲۰۰ هزار تومان آن بلافاصله به نیمهای رفیق قاسم و رفیق مسعود داده شد و ۴۰۰ هزار تومان به منظور پاره‌ای طرحها نزد تیم رفیق پویان و رفیق اسکندر باقی ماند.

در تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۵۰ جلسه مرکزیت تشکیل شد و به بررسی اوضاع پرداخت و قرار شد عملیات کارخانه پارس - آمریکا که کارگزارانش با رفیق جلیل انفرادی آشنائی داشتند در هفته بعد عملی شود که البته به دلایل گرفتاریهای زیاد به تعویق افتاد. در فاصله ۲۷ اردیبهشت تا ۳ خرداد تیم اسکندر به سرعت مشغول تهیه وسایل و خریدهای تازه بودند و اشیاء بسیاری در خانه نیروی هوایی جمع شده بود. در تاریخ ۲۵ اردیبهشت رفیق اشرف دهقانی که در حال اجرای یک مأموریت شناسائی بود دستگیر گردید. چهار روز بعد رفیق بهروز دهقانی دستگیر شد. بدین ترتیب تیم دوم انتشارات متلاشی شد و رفیق جمشیدی به تیم رفیق اسکندر پیوست.

از جیب کت رفیق بهروز قرارش با حمید توکلی کشف گردید و در اول خرداد رفیق حمید که چندبار سر قرار رفیق بهروز حاضر شده بود بالاخره توسط مأمورین دشمن شناخته و دستگیر شد. رفیق اسکندر بلافاصله پس از وقوف بر دستگیری رفیق حمید دستور تخلیه خانه نیروی هوایی را داد. ولی رفیق پویان این کار را توهینی به رفیق حمید تلقی می‌کرد و معتقد بود که حمید هرگز خانه تیمی را نخواهد گفت، مضافاً به اینکه خانه علنی آنها می‌تواند گفته شود و لزومی به افشاء محل خانه تیمی نیست.

علیرغم اصرارهای رفیق اسکندر، رفیق پویان در خانه ماند. رفیق اسکندر تقریباً تمام وسائل مهم منزل را به خانه نارمک خانه تیم ۵ نفری عملیات فرسیو که برای روز مبدا نگهداری می‌شد، منتقل کرد و ضمناً رفیق پیروندیری را همراه رفیق پویان در خانه نیروی هوایی باقی گذاشت. بدین ترتیب رفقا شهین توکلی، سعید آرین، احمد زیرم، عباس جمشیدی، به اتفاق رفیق اسکندر در خانه نارمک استقرار یافتند و رفقا پویان و پیروندیری در نیروی هوایی ماندند. در بعدازظهر روز سوم خرداد رفیق اسکندر که همراه فولکس استیشن برای بررسی اوضاع می‌خواست به خانه نیروی هوایی برود با محاصره شدید خانه مواجه شد. پلیسهای مسلسل بدست او را متوقف کرده و بدون اینکه از هویت وی مطلع شوند به وی دستور بازگشت دادند. رفیق اسکندر بازگشت و حالا این مسأله مطرح بود که خانه نارمک نیز دیگر مطمئن نیست. زیرا رفیق ندیری در محاصره بود و امکان داشت زنده به دست دشمن دستگیر شود. رفیق اسکندر به سرعت اقدام کرده و با عجله خانه‌ای در وحیدیه خیابان طاووسی اجاره کردند و قیمتی به مراتب بیش از ارزش واقعی آن پرداخت نمودند.

رفیق اسکندر همان روز به سرعت مقادیری فرش به منظور توجیه خانه جدید خریداری کرد و شب هنگام خانه نارمک را تخلیه نمودند و به خانه وحیدیه اسباب‌کشی کردند. عجله بسیار زیاد در اجاره خانه مورد سوءظن معاملات ملکی قرار گرفته و به پلیس گزارش شده بود. نیروهای پلیس نیز که انتظار چنین مسائلی را داشتند در هنگام انتقال اثاثیه به منزل دخالت نمودند و در درگیری ایجاد شده رفیق اسکندر به شهادت رسید و دو رفیق دیگر دستگیر و دو رفیق دیگر با دست خالی موفق به فرار گشتند. به این ترتیب تیم رفیق اسکندر بکلی از میان رفت و دو رفیق باقیمانده که توسط رفقای علنی ارتباطشان برقرار شد (در آن موقع رفقای بسیاری علنی بودند و این امکان مناسبی بشمار می‌رفت) رفیق جمشیدی به تیم شماره ۲ قاسم منتقل شد و رفیق زیرم در تیم دومی که توسط رفیق احمدزاده تشکیل شده بود عضویت یافت. بر اثر شهادت و دستگیری رفقا بسیاری از ارتباطات معوق ماند که رفیق مسعود به سرعت اقدام به برقراری ارتباطات نمود. در تاریخ دهم خرداد مرکزیت جدید برای رسیدگی به اوضاع و برنامه ریزی و سازماندهی جدید تشکیل جلسه داد.

بخش پنجم

نقایص، ضعفها، کمبودها و اشتباهات در مرحله اول جنگ چریکی شهری

کمبودهای ما در مرحله اول در زمینه سازماندهی و تشکیلات، تدارکات و پشت جبهه، تعلیمات و آموزش، قابل توجه است.

در زمینه سازماندهی و تشکیلات:

سازماندهی ما کامل نبود. در حرکت عجله می‌کردیم. به امر سازماندهی بهای لازم را نمی‌دادیم. چگونه می‌بایست بها می‌دادیم؟ روش این بود که وقت و فرصت کافی برای سازماندهی بگذاریم و در کار عجله نکرده و قبل از سازماندادن یک تیم به کار مخفی کردن و سازماندادن تیم دیگر نپردازیم. تا وقتی که مسائل سازماندهی و استقرار یک واحد حل نشده نباید اقدام به استقرار واحد دیگر کرد. اینکار انرژیها را تقسیم کرده و ما را در مقابل دشمن آسیب پذیر می‌سازد. اسلوب حل یک به یک مسائل چیزی است که باید آموخت و بکار بست. مخفی کردن ۲۰ الی ۳۰ رفیق در حالی که هنوز واحدهای اولیه مستقر نشده است و خود را تثبیت نکرده بودند کار نادرستی بود. بخشهایی که سازمان یافته بودند هنوز کاملاً در وضع خود جا نیافتاده و توجه نشده بودند. سیستم امنیتی برای حفظ

نیروها و تیمها وجود نداشت. سیستم دفاعی و زمینه چینی برای عقب نشینی وجود نداشت. ارتباطات زیاد بود و این امر رفقای رابط را تهدید می‌کرد.

مسئله روابط درون سازمانی حل نشده بود و روابط نظامی کاملاً در تیمها حاکم نبود. بقایایی از رفتار لیبرالیستی وجود داشت. انضباط و برنامه ریزی تیمی وجود نداشت و برنامه‌ها معمولاً کلی طرح می‌شدند و جزئیات برنامه مشخص نمی‌شد. "فقط در موارد عملیات، مسئله برنامه ریزی و طراحی دقیقاً رعایت می‌گردید". و جزئیات شکافته می‌شد. در حالیکه این امر در همه کارها می‌بایست صورت می‌گرفت. عدم انضباط نظامی در تیم رفیق اسکندر باعث شد که رفیق پویان از فرمان مسئول تیم سرپیچی کند و در خانه نیروی هوایی بماند.

در زمینه تدارکات و پشت جبهه:

وضعیت تدارکات خوب نبود. رفقا با سلاحهای خوبی مسلح نبودند. طرحی برای حفظ امکانات بدست آمده وجود نداشت. کما اینکه ۴۰۰ هزار تومان از وجود مصادره شده بانک آیزنهاور در تیم رفیق اسکندر نگهداری می‌شد که اصلاً لازم نبود و می‌بایست سریعاً وجوه اضافی در اماکن امنی نگهداری می‌شد. رفقای که با پلیس درگیر می‌شدند از سلاحهای خوبی برخوردار نبودند و بعضیها حتی مسلح نبودند و فقط از دشنه استفاده می‌کردند. به هر حال امکانات تدارکاتی بسیار محدود بود و کانالی برای تهیه لوازمات نظامی وجود نداشت. با قاچاقچیها ارتباطات خطرناکی جهت تهیه سلاحهای مستعمل و دست ساز و فشنگهای سوزن خورده و قدیمی صورت می‌گرفت که با خرج مبلغ گزاف سلاحهای نامطمئنی به دست می‌آمد. رفقای که می‌توانستند در پشت جبهه سازماندهی شوند به خط اول جبهه احضار شده بودند و همگی در حال آمادگی برای شرکت در تیمهای چریکی شهری بودند، در حالیکه می‌بایست اقل ۵۰ درصد کادرها در پشت جبهه سازمان داده می‌شدند.

در زمینه آموزش و تعلیمات:

بعثت کمبود تجارب، سیستم آموزش غنی و کارآئی نداشتیم. در زمینه افزایش قدرت بدنی، ورزشهای معمولی صورت می‌گرفت که البته کاملاً خوب بود ولی کافی نبود. در زمینه آشنائی با وسایل نظامی بعثت کمبود این وسایل آموزش کافی وجود نداشت. از نظر فن مبارزه با پلیس و فن مخفی کاری و قوانین زندگی در شهر، در حال پیگرد پلیس، نه تجربه‌ای بود و نه آموزشی. به هر حال آموزش و تعلیمات محدود می‌شد به انتقال تجارب محدودی که رفقای قدیمتر و رفقای مسئول داشتند. در این دوره تجارب در حال خلق شدن بودند. بقول رفیقی "ما خود تجربه‌ایم".

ضعفهای ما کدام بود؟

مهمترین ضعف ما بی‌تجربگیمان بود. بقیه ضعفها از این ناشی می‌شد. ما می‌خواستیم زود به نتیجه برسیم و این ناشی از بی‌تجربگی بود. ما زمان کافی برای تحقق بخشیدن به طرحها و آرزوهای سیاسی خود در نظر نمی‌گرفتیم. ما می‌خواستیم تمام چیزهایی که سالها در خفا آرزویش را می‌کشیدیم در عرض چند هفته یا چندماه بدست آوریم، و طبیعی بود که این امکان نداشت.

ضعف دیگر ما در تشخیص نیروی خودمان و قدرت دشمن بود. گذشته از آن ما به عکس‌العملهای دشمن به شکل عینی وقوف نداشتیم. ما می‌دانستیم دشمن خیلی سخت خواهد گرفت و خیلی نیرو پیاده خواهد کرد، ولی نمی‌دانستیم این نیرو و قدرت چگونه به ما ضربه خواهد زد. ما بسیاری از رعایتها را می‌کردیم که لازم نبود و ضمناً بسیاری از مسائل را رعایت نمی‌کردیم که لازم بود. این نیز مطلقاً به بی‌تجربگی ما ارتباط داشت. ما بر اساس

مطالعاتمان و بر اساس تجارب محدود قبلی خود حرکت می‌کردیم و این اطلاعات و تجارب به هیچوجه برای شناخت عینی دشمن و عکس‌العملهایش کافی نبود و ما چاره‌ای جز حرکت کردن، ضربه خوردن و تجربه کردن نداشتیم. تجارب را ما فقط با حرکت کردن و ضربه خوردن می‌توانستیم بدست آوریم. این بهای حتمی را ما می‌بایست می‌پرداختیم. اگر انتقادی در این مورد باشد این است که ما به بی‌تجربگی خود وقوف نداشتیم و به نیروهای خودمان بیش از حد بها می‌دادیم. و این بعلت آن بود که رفقا واقعاً فدائی بودند و همه کارها را با مایه گذاشتن از جان می‌خواستند حل کنند و همه چیز را وابسته به فداکاری می‌دانستند. البته این واقعیتی است که بدون فداکاری و جانبازی، جنبش چریکی وجود ندارد ولی تنها این کافی نیست و می‌بایست از جانبازی و فداکاری رفقا با خردمندی استفاده کرد. نباید بی‌مبالا بود.

می‌بایست در حفظ نیروها کوشید و یک تعادلی میان ضربه زدن به دشمن و حفظ نیروهای خودی برقرار کرد. نباید فقط به حرکات خود فکر کرد. می‌بایست به حرکات دشمن نیز کاملاً توجه داشت. باید درباره نقشه‌کشیهای دشمن فکر کرد و امکانات دشمن را برای ضربه زدن به ما مورد بررسی و بازم بررسی قرار داد و تا حد امکان سیستمهای دفاعی را در مقابل امکانات دشمن افزایش داد. می‌بایست به تجارب احترام گذاشت و آنها را به کار بست. البته همیشه علیرغم وقوف ما بر امکانات دشمن نمی‌توان سیستم دفاعی ریخت و این بخاطر ضعف امکانات ماست. پس باید همواره طرحهایمان را در حدی از لحاظ وسعت بریزیم که قادر به حفظ و کنترل آن باشیم و رشته کار از دستمان خارج نشود. وقتی که نیرویمان کم است باید خیلی هوشیار باشیم. تندروی بسیار زیانبار است. باید حرکتی آرام، مطمئن و دائمی را سازمان داد.

اشتباه ما در مرحله اول چه بود؟

اشتباه ما شتابزدگی و بی‌مبالا‌تی مان بود. ما می‌خواستیم کارهای زیادی را در مدت کوتاهی انجام دهیم. عملیات بانک آیزنهاور عملیات بزرگی بود. ما می‌بایست روی بانک کوچکتری عمل می‌کردیم. ما نیازی به آنهمه پول نداشتیم و نمی‌توانستیم به درستی از آن بهره‌برداری کنیم. این موضوع به رفقا تذکر داده شد ولی مورد توجه قرار نگرفت. ولی به هر حال ما به پول احتیاج داشتیم و عملیات بانک یک ضرورت اجتناب ناپذیر بود. ولی طرحهای بعدی زودرس بودند. در اردیبهشت ماه ۵۰ ما در موقع خوبی قرار داشتیم. بر اثر چند عمل موفقیت آمیز سایه‌های یأس ناشی از شکست سیاهکل و اعدام رزمندگان جنگل زدوده شده بود. روحیه مردم و مبارزان عالی بود. نیروهای آگاه با خوشبینی به مبارزات نوین می‌نگریستند. دانشجویان شدیداً تهییج شده بودند و شعارهای سیاسی پس از چندین سال رکود دوباره در فریادهای پرخروش دانشجویان شنیده می‌شد. دشمن شدیداً رسوا شده و برنامه‌های تلویزیونی که در گذشته با موفقیت کامل اجرا می‌شد این بار به تف سربالا تبدیل شده و صورت خودش را آلوده کرده بود.. اینها دستاوردهای کوچکی نبود، مردم واقعاً در وجود چریکها احساس قدرت می‌نمودند و این در گسترش و تثبیت روحیه رزمنده در آنها بسیار مؤثر بود.

فضای جامعه کاملاً سیاسی شده بود. دشمن با حرکات شتابزده‌اش وضع خود را خرابتر می‌کرد. انتشار عکس ۹ رفیق تحت پیگرد در سراسر کشور افسانه مبارزه چریکها را بتمام نقاط کشور منتقل می‌کرد. اینها همه به نفع ما بود. پس از عملیات موفقیت آمیز بانک آیزنهاور پول کافی نیز در اختیار ما قرار گرفت. وقت آن بود که ما که دو قدم به پیش گذاشته بودیم یک گام به عقب برداریم و به بررسی دستاوردهای خود پردازیم و مسائل درونی خود را حل نماییم و

سازماندهی بالنسبه محکمی ایجاد نمائیم. ما برای سازماندهی می‌بایست وقت بسیار صرف می‌کردیم و بهترین رفقا را به صف اول احضار کرده و بقیه را در پشت جبهه سازمان می‌دادیم و حداقل یکماه را بدین کار اختصاص می‌دادیم. ما این کار را علیرغم آنکه مطرح شد اجرا نکردیم و این بزرگترین اشتباه ما بود.

بخش ششم

دستاوردهای مرحله اول

در این مرحله ما موفقیت‌هایی بزرگ بدست آوردیم. توانستیم مبارزه مسلحانه را به شکل کاملی مطرح نمائیم و روی آن تبلیغ کنیم. فضا را کاملاً سیاسی کردیم و امیدها را زنده ساختیم. جانبازی رفقا و قهرمانیشان اثر زیادی در ایجاد روحیه رزمنده در مردم باقی گذاشت بالاخص نیروهای زیادی را تقریباً بلافاصله برای همکاری با جنبش از لحاظ معنوی آماده نموده، بطوری که بسیاری از افراد آماده شرکت در مبارزات نوین شدند. اتوریته و شخصیت دشمن لگد کوب چریکها شد، قدرقدرتی دشمن درهم شکست و این امر بسیار مهمی بود.

احساس ضعف مطلق در مقابل قدرت مطلق شدیداً خدشه دار شد، بطوریکه حتی عده‌ای از نیروی برتر مبارزین سخن می‌گفتند. این دستاوردها برای ما از لحاظ استراتژیک بسیار مهم بود. ما تقریباً به اولین هدف خود رسیده بودیم. وقت آن بود که با استفاده از تأثیرات ایجاد شده به سازماندهی بپردازیم و دستاوردهایمان را عملاً تثبیت کرده و حفظ نمائیم. در آن دوره تنها حفظ نیروهای خودی و ضربه نخوردن و عقب نشینی تاکتیکی خود پیروزی بزرگی محسوب می‌شد. هر هفته که می‌گذشت و دشمن موفق به وارد کردن ضربه به ما نمی‌شد، روحیه رزمنده مردم بیشتر اوج می‌گرفت. ولی ما بی‌مبالاتی کردیم و به دشمن اجازه دادیم که در عرض مدت کوتاهی ضرباتی به ما بزند. البته ما قطعاً ضربه می‌خوردیم و این اجتناب ناپذیر بود ولی ما می‌بایست آگاهانه و با وقوف به تأثیرات مثبت ضربه نخوردن حداقل برای مدتی که بتوانیم پایه‌های سازمان را تا حدی مستحکم نمائیم، از برخورد اجتناب می‌کردیم و خود را آماده دفاع از دستاوردها می‌نمودیم.

به هر حال در مجموع در مرحله اول، اگرچه ضربات شدیدی خوردیم ولی از نظر سیاسی به پیروزی رسیدیم و توانستیم خط مشی مبارزاتیمان را مطرح کنیم و روی آن به مقیاس کشوری تبلیغ نمائیم، این خود پیروزی بزرگی بود.

مرحله اول برای ما تجاربی ایجاد کرد ولی این تجارب برای جا افتادن و تثبیت خود به زمان احتیاج داشتند و بلافاصله مورد استفاده قرار نگرفتند. در اثر مبارزات اولیه فضا کاملاً سیاسی شد و تحریک سیاسی نوینی در سطح جامعه بوجود آمد که تأثیراتش در تاریخ مبارزات نوین خلق قطعاً همواره محفوظ خواهد بود.

بخش هفتم

جمع بندی خلاصه شده نتایج تجارب در مرحله اول جنگ شهری:

۱- در زمینه عکس‌العملهای خلق

ما قبل از عمل مسلحانه تجربه مشخصی از عکس‌العملهای خلق نداشتیم. مراحل مختلف جنگ شهری تا حدی تجاربی در این زمینه ایجاد کرد. ما بطور خلاصه این تجارب را در ۲ مورد توضیح می‌دهیم:

الف - عکس‌العمل‌های اپوزیسیون و آگاه،

ب - عکس‌العمل نیروهای ناآگاه.

الف - عکس‌العمل نیروهای آگاه و ضد رژیم. این نیروها که شامل محافل و گروه‌های ملی و چپ و همچنین تمام عناصری که به شکلی با مبارزات گذشته جبهه ملی و حزب توده ارتباط داشته‌اند می‌شود. بر اثر مبارزات شکست خورده گذشته که عمدتاً به علت خیانت و فرصت طلبی رهبران بوجود آمده بود کلاً در وضع روانی و سیاسی مثبتی بسر نمی‌بردند. روحیه یأس و سرخوردگی، وجه غالب داشت.

ما حدس می‌زدیم که آغاز مبارزه مسلحانه در نابودی این روحیه سرکوفته اثر بسیار مثبتی خواهد داشت. در عمل به شکل عینی دیدیم که این تأثیرات روی عناصر آگاه تا چه حد وسیع بود. البته عکس‌العمل‌های گوناگون وجود داشت. ولی تماماً در جهت موافقت و یکدلی با جنبش بود. تنها فرصت طلبان حرفه‌ای که در چارچوب منافع خویش اسیرند و آگاهیشان را نه در خدمت گسترش مبارزه، بلکه در جهت ارضاء نفس خویش بکار می‌گیرند عکس‌العمل‌های منفی داشتند که البته در مرحله اول این عکس‌العمل‌ها جرأت بروز نیافتند زیرا اکثریت نیروها حمایت معنوی خود را با مبارزه اعلام داشتند و اقلیتهای فرصت طلب در جناح اپوزیسیون بخاطر آنکه منفرد نشوند یا سکوت اختیار می‌کردند و یا اینکه ضمن تأیید مبارزات مخالفت ضمنی و تردیدهای خود را در لفافه بیان می‌کردند. آشنائی عملی با عکس‌العمل فرصت طلبان خود تجربه سودمندی بود.

عکس‌العمل نیروهای جوان و پرشور اپوزیسیون با آنکه انتظار می‌رفت بیش از حد توقع بود. ما هرگز فکر نمی‌کردیم که در آن شرایط خفقان‌بار تظاهرات علنی با شعار "فرسیو مرگت مبارک" و "جلاد ننگت باد" و "مرگ بر شاه" برگزار شود و دانشجویانی که تا آن موقع هرگز از حصار دانشگاه خارج نمی‌شدند، به خیابانها بریزند و فریاد مبارزه‌جویی را در خیابانهای شهر پس از سالیان دراز بگوش مردم برسانند. این به ما نشان داد که تمایلات انقلابی در نیروهای جوان بسیار است ولی بعلت عدم تشکیلات و وحدت که نتیجه خفقان شدید پلیسی می‌باشد، این نیروها فرصت تجمع و مبارزه منظم را ندارند و فقط در شرایطی که به عللی تهییج شوند عکس‌العمل‌های عصبانی و شدید نشان می‌دهند.

ضمناً ابتدائی بودن و بی‌سازمان بودن تظاهرات مشخص بود. مقارن با همین احوال، انقلابیترین نیروهای آگاه تحت تأثیرات مبارزه جدید در صدد سازماندهی و پیگیری مبارزه برآمدند.

گروه‌های آرمان خلق، جناح انقلابی ستاره سرخ، سازمان مجاهدین خلق جزو گروه‌هایی بودند که حرکت انقلابی خود را تحت تأثیر آغاز مبارزه مسلحانه تشریح نمودند و پس از چندماه عملیاتی را آغاز کردند و مبارزه را در حیطه امکانات خود گسترش دادند.

ب- عکس‌العمل نیروهای ناآگاه: توده‌های ناآگاه در مواقعی که در معرض مستقیم مبارزه مسلحانه قرار گرفتند سیاسی شدند و آگاهی نسبی یافتند. مثلاً در منطقه لاهیجان و سیاهکل حتی کوه‌نشینان در رابطه با عناصر شهری و آگاه بعلت ارتباط اقتصادی‌شان آگاهی یافتند و از جنبش به حمایت معنوی برخاستند که در این مورد نمونه‌های بسیاری دیده شده است.

بخشی از نیروهای ناآگاه خلق در آغاز فقط در جریان یک مبارزه قرار گرفتند. آنها از ماهیت مبارزات اطلاعی نداشتند. فقط مردم شاهد مبارزه و درگیری عده‌ای با رژیم بودند و این امر بخودی خود آنها را جلب می‌کرد، ولی یک عکس‌العمل منطقی و مشخص در مقابل آن نداشتند.

در این لحظات دشمن می‌کوشید، با تبلیغات وسیع و جهنمی خود هر چه بیشتر عناصر ناآگاه را از مبارزات نوین دور نگاهدارد و اذهان آنها را با تحریف واقعیات گمراه نماید و ماهیت مبارزات را وارونه جلوه دهد. برخورد با تبلیغات و شیوه‌های جنگ بازدارنده دشمن، تجارب نوینی برای ما بود. ما قبلاً فکر نمی‌کردیم که دشمن تا این حد وقیح و هرزه‌را باشد ولی عملاً دیدیم که دشمن یک جنگ تبلیغاتی وسیع و دامنه دار و آگاهانه را بر علیه ما دامن می‌زند و از وارد کردن هرگونه اتهامی خودداری نمی‌کند، و می‌کوشد با مشوش کردن اذهان مردم در صفوف خلق شکاف ایجاد کند و مردم را فریب دهد. فریبکاری دشمن بی‌تأثیر نبوده و برخی از افراد ناآگاه واقعاً همان تصویری را که دشمن در ذهنشان ایجاد کرده بود می‌پذیرفتند. این امر که چریکها بخاطر پول و مقام دست به این عملیات زده‌اند حتی در صحبت‌های روزمره مردم نیز انعکاساتی داشت و این نشانه موفقیت دشمن در فریبکاری بود. ولی با اینهمه کم نبودند کسانی که با پوزخند به تبلیغات دشمن نگاه می‌کردند و جریان برایشان روشن بود.

تجربه دیگری که پس از این مرحله ایجاد شد لزوم سازماندهی نیروها و استقرار آنها بود و لزوم اینکار بیش از پیش احساس می‌شد. بدین ترتیب مسأله سازماندهی در دستور کار مرحله بعدی قرار گرفت. ضمناً نتیجه گیری شد که حتی المقدور افراد تیمها باید محدود باشد تا یک ضربه ابعاد وسیع پیدا نکند. این تجربه‌ای بود که از درگیری نیروی هوائی بدست آمد. ولی همین تجربه قبلاً در فرم‌بندی سازمانهای چریکی برزیل به صورت مدون در کتاب رفیق "مارینگلا" تذکر داده شده بود ولی ما پس از تجربه شخصی خودمان آن را جذب کردیم و کوشیدیم بعدها مصرانه آن را به کار بندیم.

در زمینه شناخت برخوردهای پلیس و چگونگی ضربات وارده پس از این مرحله، ما جمع بندی دقیقی نداشتیم و این بعلت نقصان اطلاعاتمان بود. مثلاً نمی‌دانستیم بهروز چگونه دستگیر شد و این بخاطر آن بود که کنترل بر حرکات و روابط کادرها نداشتیم. ضمناً جریانات نیروی هوائی نیز کاملاً مشخص نبود. از چگونگی دستگیری رفیق اشرف دهقانی نیز اطلاع نداشتیم. خلاصه اینکه ما بعلت ضعف کنترل تشکیلاتی از چگونگی ضربات وارده اطلاعی نیافته و درسی نگرفتیم و با همان وضع مجدداً اقدام به سازماندهی کردیم. برخوردهای پلیس با عملیات ابتدائی ما بسیار خام بود. بطوری که پس از حمله به بانک آیزنهاور دشمن چندین کامیون پاسبان به محل اعزام کرده بود در حالیکه این عمل کاملاً غیر ضروری بود و از دستپاچگی دشمن ناشی می‌شد. حتی یک ارتش را هم اگر به محل می‌آوردند نتیجه‌ای نداشت، چون چریکها مدت‌ها بود که رفته بودند. سرعت عمل چریکی باعث سردرگمی پلیس و ایجاد تاکتیکهای نادرست از جانب وی شده بود. البته بعدها دشمن بتدریج با ایجاد سرویسهای جدید این نقص خود را جبران کرد. دشمن در زمینه کشف سرنخ و ضربه زدن از طریق ایجاد سوراخهایی به سازمان موفق بود. دشمن اقدامات وسیعی به منظور کشف ارتباطات رفقای لورفته انجام داد و در چندین مورد موفق گردید، ولی این اقدامات و نحوه حرکت دشمن تا مدت‌ها برای ما به صورت عینی و ملموس در نیامده بود و به همین خاطر ضرباتی را متحمل شدیم. دشمن در این دوره با تمام امکاناتش اقدام می‌کرد و می‌کوشید سرنخهایی برای رسیدن به رفقای تحت پیگرد پیدا کند و ما بعلت عدم یک سازمان مستحکم و نداشتن کنترل تشکیلاتی در مقابل شیوه‌های دشمن که عبارت بود از یافتن سرنخ و ادامه آن و رسیدن به رفقای دیگر آسیب‌پذیر بودیم. البته این تجارب نیز بعدها بشکل کاملاً ملموس جذب گردید ولی در مرحله دوم سازماندهی نیز بکار گرفته نشد. البته باید توجه داشت که برای بکار گرفتن تجارب نیز شرایط مناسبی لازم است و گرنه در حالت درهم پاشیدگی اوضاع آنقدر کار و اقدام عملی لازم است که بسیاری

از رعایتها قابل اجرا نیستند و خیلی کارها را نمی توان انجام داد. علیرغم آنکه درست تشخیص داده شوند و لزوم آنها به نظر برسد. یعنی در مرحله بهم ریختگی کارهای سازمان بعلت کمبود یک سیستم تشکیلاتی مستحکم بسیاری اصول قابل اجرا نیستند و حرکات در ناامنی شدید صورت می گیرند و نصب پوشش حفاظتی بر حرکات امکانپذیر نیست. هر قدر امکانات سازمان برای مانور و عقب نشینی و عکس العمل نشان دادن کمتر باشد ناامنی حرکات شدیدتر است و احتمال خوردن ضربات بعدی بیشتر می شود. بهمین خاطر است که ضرباتی که بر سازمان وارد می شود بکلی امتداد می یابد.

امتداد یافتن یک ضربه به دو صورت امکانپذیر است: اول به صورت مستقیم، دوم به صورت غیرمستقیم. در حالت مستقیم وقتی رفیقی دستگیر یا کشته می شود، ممکن است اطلاعاتی از وی اخذ شود و یا مدارکی نزد وی پیدا شود که دشمن از آن اطلاعات و مدارک بتواند برای ضربه بعدی استفاده کند.

مثلاً قراری افشا شده و یا کشف شود و یا آدرسی مثل برگ لباسشویی و غیره نزد رفیق یافت شود که حدود و حوالی اقامتگاه را مشخص سازد و غیره. شیوه ضربه مستقیم معمولاً با اقدامات سریع ضد اطلاعاتی چریکی خنثی می شود. مثلاً ردها و سرنخها پاک شده و ارتباط قطع می شود. بطوری که دشمن کمتر می تواند به این شیوه ضربه وارد سازد مگر در مواردی که ما دچار اشتباه شویم و از اصول تجربه شده عدول کنیم ولی در شیوه ضربه غیرمستقیم پس از یک ضربه یا امتداد غیرمستقیم یک ضربه، وضع بدین صورت است که ما پس از خوردن ضربه اول مجبوریم که دست به یک رشته حرکاتی بزنیم، مثلاً خانه تیمی را تخلیه کنیم، به افرادی که به نحوی با جریان ضربه مربوط می شوند اطلاع بدهیم، بعضی سرنخهای مهم دیگر را که ممکن است سبب ضربه مستقیم شود را قطع کنیم و مهمتر از همه وظایفی را که توسط رفیق ضربه خورده یا واحد ضربه خورده انجام می گرفته بین سایر رفقا و افراد سرشکن کنیم. این کارها گذشته از آن که حرکات ما را افزایش می دهد و این خود یک عامل فرعی برای خوردن ضربه در شرایط حکومت نظامی پنهان است. ضمناً باعث می شود که ما علاوه بر وظایف و برنامه های جاری خودمان وظایف و برنامه های جدیدی را بطور اضطراری بپذیریم. این پذیرش کارهای جدید میزان دقت در کل برنامه را کاهش می دهد و نظم و نسق واحدهای معمولی را برهم می زند و همین باعث می شود که آسیب پذیری بالا برود و در نتیجه ضربات بعدی حتی بدون ارتباط مستقیم با ضربه اولیه بدلائل دیگری که همان کاهش دقت بعلت افزایش کارهاست وارد می شود. پلیس بعلت تجاربتش به این قانون تاحدی وارد است، به همین جهت می کوشد با استفاده از تأثیرات منفی ضربه از جمله افزایش حرکات سازمان و بی حفاظ بودن حرکات، ضربه بعدی را وارد سازد. از این رو همواره پلیس پس از وارد کردن ضربه میزان فعالیت خود را تا چند هفته شدیداً افزایش می دهد. این افزایش شدید فعالیت گردانندگان دستگاه پلیس دو حسن دارد: اول اینکه از پراکندگی و کاهش دقت و حفاظت در صفوف چریکها استفاده می کنند، دوم اینکه با استفاده از شور و هیجان ضربه ای که با چریکها زده شده، از مأمورین و کادرهای بیشتر کاری می کشند.

در اینجا یک مسئله روانی وجود دارد، کادرهای دشمن وقتی نتوانند مدتها ضربه ای بزنند خمود و کسل شده و هوشیاری خود را از دست می دهند، ولی پس از عملیات و درگیری تا مدتی هشیارند و آمادگی بیشتری دارند. از این رو دشمن از این حالت روانی کادرها و مزدوران نیز استفاده می کند. مثلاً دیدیم که چگونه پس از ضربه زدن به تیم انتشارات دوم و دستگیری رفیق اشرف دهقانی، در فاصله چند روز رفیق بهروز دستگیر شد. این ضربه نوعی

ضربه توأم یعنی هم جنبه مستقیم و هم غیرمستقیم داشت. جنبه مستقیم آن بود که پلیس پس از دستگیری رفیق اشرف بلافاصله روی دوستان او اقدام کرد و عناصری را که می‌توانست به عنوان سر نخ از آنها استفاده کند، دستگیر کرد. از جانبی رفیق بهروز که تیمش ضربه خورده بود و کارهایش روال معمولی خود را از دست داده بود دست به یک رشته اقداماتی زد از جمله ارتباط گرفتن با همان دوستانی که به خاطر رفیق اشرف دستگیر شده بودند و بدین ترتیب می‌خواست با برقرار ارتباط تازه ضربه وارده را جبران نماید و همین امر در رابطه با اقدامات و نیرنگهای پلیس و توجیه نبودن دوستان دستگیر شده نسبت به شیوه‌های پلیس، سبب وارد آمدن دومین ضربه شد. رفیق بهروز به خاطر قراری که در جیب داشت ضربه مستقیم را به تیم رفیق پویان منتقل کرد. ضربه مستقیم در تیم پویان بعثت خود کشی رفقا و سوزاندن مدارک متوقف شد ولی ضربه غیرمستقیم بعثت حرکات با عجله و لجام گسیخته رفقا اسکندر و سایرین قطع نشد و همان روز که پلیس حرکاتش را در رابطه با ضربه ابتدائی افزایش داده بود، ضربه بطور غیرمستقیم وارد شد و حادثه طاووس پیش آمد. ضربه مستقیم را پس از ضربه خوردن تیم اول انتشارات نیز می‌توان توضیح داد. پس از ضربه، رفیق پویان از نظر سازمانی منفرد ماند و بدون یک محاسبه کامل به تیم رفیق اسکندر انتقال یافت. این تیم خودش دارای پنج کادر بود و از نظر نفرات حتی طبق فرمول رفیق ماریگلا نیز تکمیل بود ولی تقریباً بطور اجباری این افزایش نفرات صورت گرفت. پس از مدتی تیم دوم انتشارات نیز دچار ضربه شده و در این میان رفیق جمشیدی ک منفرد مانده بود نیز به تیم رفیق اسکندر منتقل شد و بدین ترتیب هشت نفر در یک تیم قرار گرفتند که کاملاً قابل انتقاد و نادرست بود. ولی این یک اجبار نیز بود که از تأثیرات غیرمستقیم و ضربات وارده به تیمهای اول و دوم انتشارات ناشی شده بود. درک این قوانین در برنامه ریزیهای سازمانی بسیار مهم است. معمولاً رفقا به ضربات مستقیم توجه ویژه دارند ولی در مورد ضربات غیرمستقیم بی‌توجهند و همین امر عاملی در گسترش ضربات غیرمستقیم است. بالاخص در مراحل بعدی جنبش ضربات غیرمستقیم نقش مهمی در آسیب رسانی به سازمان داشتند.

فصل دوم

از سوم خرداد تا اواخر مرداد ۵۰

بخش اول - تشریح اوضاع در آغاز مرحله دوم

اوایل خرداد ۵۰ وضع ما بدین شکل بود: تیم رفیق مسعود که پس از ضربه خوردن رفیق سلمان نژاد موقتاً وضع مشخصی نداشت. تیم قاسم و واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا، در وضع مستقری بسر می‌بردند و در پناه دادن رفقای که از حادثه طاووسی گریخته بودند شرکت فعال داشتند. واحدهای سازمان یافته در همینها خلاصه می‌شدند. کماکان رفقای سازمان نیافته شاخه مشهد وضعیت مشخصی نداشتند. رفقای شاخه تبریز به جز مناف فلکی و رقیه دانشگری که قرار بود، در تیم شماره ۲ رفیق مسعود شرکت کنند و آن را تشکیل دهند، بقیه در وضع بدون سازمان بسر می‌بردند.

محافل سمپاتیزان که در رابطه با رفیق عباس مفتاحی بودند کماکان در وضع مشخصی قرار نداشتند، در اینجا لازم است در مورد واحد شناسائی روستاهای شاهرود، توضیح کافی داده شود. رفیق مفتاحی با فردی بنام "اردشیر داور" ارتباط داشت. اردشیر داور فردی نیمه مذهبی بود که طرفداری خود را از مبارزه مسلحانه اعلام داشته بود و آمادگی خود را برای همکاری صریحاً اظهار نموده بود. این فرد در شاهرود آشنائاتی داشت، از جمله با یک چوپان که در

ارتفاعات شمالی شاهرود در کوهستان زندگی می‌کرد آشنا بود. این چوپان در فصل چرا به کوهها می‌رفت و در آنجا زندگی می‌کرد و سایر مواقع به شاهرود نزد زن و فرزندانش می‌آمد. وی دارای احساسات ضد رژیم بود. بالاخره در رابطه با تزییقات رژیم در مورد منابع طبیعی و کنترل مراتع تضادش شدید شده بود بطوری که اردشیر اظهار می‌داشت این چوپان آمادهٔ شرکت فعال در مبارزهٔ مسلحانه بود و گویا حتی یکبار گفته بود ما با چند چوبدستی جنبش خود را در این کوهها آغاز می‌کنیم و در اولین عملیات با چوبدستی اقدام به تصاحب سلاحهای ژاندارمها خواهیم کرد و سپس با سلاحهای بدست آمده مبارزاتمان را گسترش خواهیم داد.

البته زمینهٔ مبارزه با توجه به شرایط بسیار ناجور چوپانها و روستائیان در آن منطقه مساعد بنظر می‌رسید. به همین لحاظ مورد توجه "واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا" قرار گرفته بود. رفیق مفتاحی روی این برنامه خیلی حساب می‌کرد و از این رو "واحد بررسی" اساساً منتظر نتیجهٔ اقدامات اولیهٔ اردشیر بود.

اردشیر در فروردین ماه و اردیبهشت ماه به مدت چهل روز خودش به کوه رفت و همراه چوپانان زندگی کرد، به شناسائیهای دست زد. پس از مراجعت از کوه ارتباط نیمه منظمی با چوپان داشت. جمعاً سه بار اردشیر پس از سفر چهل روزه چوپان را دید و در این ملاقاتها چوپان بتدریج عقب‌نشینی کرد، چون ما آمادگی عملی خود را برای شروع اقدامات ابتدائی اعلام کرده بودیم. چوپان در این شرایط به شاهرود پیش زن و فرزندش آمده بود و در حال استراحت در محیط نیمه گرم بود. از این رو غلیان انقلابی‌اش هم کمی افول کرده بود بطوری که در آخرین جلسه از همکاری پوزش خواست و بعنوان دلیل اظهار داشت که من جریان مبارزه را با ملای ده در میان گذاشته‌ام و ملا گفته افرادی که به دنبال اجرای این برنامه‌ها هستند از طبیعیون می‌باشند و تو که فرد خداپرستی هستی و به اصطلاح جزو الهیون می‌باشی شایسته نیست که به دنبال برنامه‌های آنها بروی و چوپان هم پس از شنیدن این حرفها زیر پیمانهایش زده بود.

البته واضح بود که چوپان هنگامی که در کوه بود بخاطر بد بودن شرایط، خصلتهای انقلابی نشان می‌داد ولی پس از ورود به شهر و اقامت نزد زن و فرزند تشخیص داده بود که زندگی آنقدرها هم غیرقابل تحمل نیست. از این روی به بهانهٔ "ملا" متوسل شد و خود را کنار کشید.

بدین ترتیب برنامهٔ روستاهای شاهرود که مدتها در دستور "واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا" قرار داشت، کان لم یکن شد. باید توجه داشت که اردشیر داور فرد قابل محاسبه‌ای نبود و رفیق مفتاحی در مورد او دچار اشتباه شد، این فرد خودخواه و بی‌شخصیت بود و نمی‌شد روی حرفهایش حساب کرد، امید بستن به چنین فردی و براساس تمایلات و اظهاراتش برنامه‌ریزی کردن خطای بزرگی بود. این فرد اولین رابط رفقای مجاهد با سازمان ما نیز بود و در ایجاد یک رابطه سالم و خلاق اخلال کرد. این فرد در تابستان ۵۰ دستگیر شد و بعلت خویشاوندی با ثابتی مسئول اصلی عملیات ساواک و همچنین همکاری بی‌شائبه با دشمن آزاد گردید و فعلاً به عنوان کارشناس در وزارت اقتصاد مشغول خدمت است. اساساً رفیق مفتاحی در مورد کار چریکی در نواحی روستائی کاملاً دید ذهنی داشت و با قضایا نه با مغز سرد بلکه با قلب گرم مواجه می‌شد. در این مورد نیز خوشبینی افراطی رفیق بر اثر عدم تجربهٔ عینی چه در مورد مسائل و مشکلات کار در روستا و چه در مورد افرادی که بتوانند چنین حرکت مشکلی را سازمان دهند و پیروزی نمایند، بود. بهر حال رفیق علیرغم پاره‌ای تذکرات نیز تا روشن نشدن نتایج عملی کار نسبت

به مشکوک بودن نتایج این برنامه توجه نبود. بهر حال نتایج این برنامه در اوایل خرداد روشن شد و در برنامه‌ریزیهای بعدی اثر گذاشت.

بهر حال ما در آستانه مرحله دوم کماکان با امر سازماندهی افراد، برنامه‌ریزی برای اقدامات سازمان مواجه بودیم و در مرحله دوم از لحاظ اسلحه و مهمات پیشرفت چندانی نداشتیم فقط دو قبضه سلاح کمری مستعمل دست ساز به قیمت هریک ۱۵۰۰ تومان از قاچاقچی خریداری شد که اینکار توسط شاخه تبریز صورت گرفت. ضمناً یک قبضه سلاح ۷/۶۵ لا ما ساخت اسپانیا که تقریباً نو بود به دستمان رسید که به رفیق مفتاحی داده شد (این سلاح هنگام درگیری رفیق مفتاحی پس از شلیک گلوله چهارم گیر کرد) در مرحله اول و دوم رفقا در زمینه آزمایشهای تکنیکی فعالیت زیادی می‌کردند و در نتیجه بدون تجارب قبلی موفق به اختراعات و اکتشافات جالبی می‌شدند. در این مرحله بمبهای باروتی که با بوشن چدنی لوله‌کشی ساخته می‌شد مورد آزمایش قرار گرفت و نتیجه‌ای خوب داد. در این مرحله فن نمره‌سازی تکمیل شد، کار با مواد منفجره و بمبهای ساعتی در تیمهای عملیاتی تعلیم داده شد. از لحاظ تمرین تیراندازی در وضع بسیار بعدی قرار داشتیم چون فشنگ به اندازه کافی در اختیار نداشتیم. در این دوره همگی افراد مسلح نبودند و بعضی اوقات از یک اسلحه دو رفیق استفاده می‌کردند.

بخش دوم

ایده‌ها و طرز تفکر غالب در مرحله دوم

ضربه نیروی هوایی و به دنبال آن ضربه طاووسی علیرغم آنکه بزرگ بودند تأثیر آشکار و زیادی ایجاد نکردند. بهتر است بگوئیم تأثیرات مستقیمی ایجاد نکردند. روحیه رفقا علیرغم ناراحتی بوجود آمده بهیچوجه تضعیف نشده بود و رفقا اینگونه حوادث را طبیعی و جبری تلقی می‌کردند.

برای هیچکس این سؤال مطرح نبود که حالا چه کنیم؟ رفقا می‌دانستند که باید بر اساس خط مشی قبول شده همچنان به حرکت ادامه داد. حتی اگر هیچکس دیگر زنده نماند. بر این اساس و با این روحیه بسیار رزمنده با حوادثی از این قبیل برخورد می‌شد. معمولاً رفقا روی تجارب تاکتیکی حوادث مزبور و اینکه چکار کنیم که از حوادث مشابه اجتناب شود حساسیتی نشان نمی‌دادند. بیشتر نتایج استراتژیک این جریانات بود که مورد توجه قرار می‌گرفت و این حوادث در قالب مفاهیم کلی جنگ انقلابی مورد بحث قرار می‌گرفتند.

البته در این میان رفیق مسعود ویژگی همیشگی خود را حفظ می‌کرد، در ضمن بررسی استراتژیک حوادث و تأثیرات مرحله، به دقت در جست و جوی علل تاکتیکی و تکنیکی بروز ضربات بود، ولی معمولاً بخاطر نقص اطلاعات به نتیجه مشخص نمی‌رسید ولی رفیق مسعود برخوردش بسیار فعال بود، حتی وقتی از نقطه‌ای از شهر در رابطه با فعالیتهای سازمان حادثه‌ای روی می‌داد، او به هر ترتیب شده خودش را به حادثه نزدیک می‌کرد و اطلاعاتی بدست می‌آورد. مثلاً به قهوه‌خانه‌ای که در نزدیکی محل بروز حادثه بود می‌رفت و مدتی به گف و گوی مشتریان گوش می‌داد و یا با طرح سؤالاتی و به حرف کشیدن افراد سعی می‌کرد اطلاعاتی از چگونگی وقوع حوادث پیدا کند. در آغاز مرحله دوم ما در آستانه تجدید سازمان و تصمیم‌گیریهای جدیدی قرار داشتیم. در این موقع دیگر کاملاً روشن شده بود که عدم سازماندهی افراد و پراکنده بودن کارها از نقایص اصلی محسوب می‌شود. از این روی به مسئله سازماندهی و چگونگی آن زیاد فکر می‌شد.

رفقای مسئول عمدتاً روی سازماندهی افراد در تیمهای شهری فکر می‌کردند. در این دوره کمتر راجع به عملیات مشخص فکر می‌شد، زیرا قبل از سازماندهی نیروها به عملیات فکر کردن دور از واقع می‌نمود.

بهرحال از نظر عملیات اگر چه طرح مشخص مطرح نمی‌شد، ولی موعد حتمی عملیات چریکی از پیش تعیین شده بود، "جشن شاهنشاهی در مهرماه ۵۰ باید بهم ریخته می‌شد". بنابراین ایده بهم ریختن جشنهای شاهنشاهی نه تنها در سطح ملی بلکه در سطح بین‌المللی، جنبش نوین را تثبیت می‌کرد و گذشته از آن چه کاری بهتر از آن می‌شد صورت داد که به تئوری ضعف مطلق در مقابل قدرت مطلق پایان دهد. پس وجود جشنها خود فرصتی مغتنم تلقی می‌شد. بنابراین عملیات هنگام جشنها از لحاظ هدفهای استراتژیک مرحله‌ای جنبش نقش درجه اول را احراز می‌کرد. هیچکس در مورد اینکه نقطه اوج فعالیت چریکی در فاز اول مبارزه در مهرماه ۵۰ قرار دارد تردیدی به خود راه نمی‌داد. فقط بحث بر سر چگونگی طرحریزی این برنامه‌ها و عملیات بود و اینکه چه بکنیم که بتوانیم در بهم ریختن این جشنها موفقتر باشیم. در این دوره هم ایده‌ها و پیشنهادات روی جشنها متمرکز بود. پیروزی در عملیات جشنها پیروزی استراتژیک برای فاز اول جنبش بشمار می‌رفت. در صورت به‌دست آوردن این پیروزی اتوریتیه رژیم بکلی درهم می‌شکست و برنامه‌هایش و آرزوهایش دچار شکست فاحش می‌شد. ثباتی که رژیم تبلیغش را می‌کرد بکلی بی‌معنی می‌گشت و کوشش بی‌حد رژیم برای جلب سرمایه‌های بیگانه به ایران با شکست مواجه می‌شد، سبب کاهش همکاریهای بین‌المللی با رژیم می‌گشت. هدف رژیم در برگزاری جشنهای شاهنشاهی فقط یک میهمانی شاهانه و یک تفریح درباری نبود. این مسأله برای رژیم اهمیت استراتژیک داشت. رژیم شاه پس از جایگزین نمودن روابط تولیدی سرمایه‌داری به جای روابط فئودالی اینک پس از هشت سال که از آغاز ماجرای انقلاب سفید می‌گذشت قصد داشت بخاطر تحکیم موقعیت سیاسی و اقتصادی حرکات نوینی انجام دهد و اقتصاد نواستعماری را با تمام وجوهش در ایران مستقر سازد. گاهی اوقات ممکن است تصور شود که نیروهای وابسته به امپریالیزم برای تحقق اهداف استراتژیک خود نیازی به کوشش و تلاش ندارند، درحالیکه این طور نیست. امپریالیستها نیز برای رسیدن به آرزوهای خود باید مبارزه کنند. ناهمگونی تمایلات و تضادهای درونی اردوگاه امپریالیزم تضاد با نیروهای سوسیالیستی و مترقی و بسیاری عوامل دیگر هستند که سد و مانعی در راه انجام برنامه‌های امپریالیستی می‌شوند و گروههای وابسته به امپریالیزم جهانی برای رسیدن به آرزوهای خویش و تحقق برنامه‌های خود می‌بایست مقدمه چینیهای لازم را بکنند و کوششهایی بکار برند.

رژیم شاه نیز در چنین موقعیتی قرار داشت. برای رژیم شاه از لحاظ تحکیم پایه‌های حکومتش جلب سرمایه‌های بیگانه به ایران اهمیت ویژه‌ای داشت. در صورتی که رژیم موفق می‌شد هرچه بیشتر سرمایه‌های بیگانه را به ایران بکشاند بخودی خود حمایت سیاسی اربابان این سرمایه‌ها را نیز نسبت به حکومت جلب کرده بود و این برای رژیم اهمیتی حیاتی داشت.

رژیم پس از هشت سال تلاش به منظور ایجاد زمینه برای برقراری روابط تولیدی و اجتماعی نوین در جامعه از لحاظ عینی شرایط بالقوه مساعدی برای جلب سرمایه‌های خارجی داشت، ولی برای از قوه به فعل درآوردن این امر می‌بایست تلاش می‌کرد. می‌بایست به ارباب سرمایه و صنعت بیگانه حالی می‌کرد که اینجا در ایران، زمینه مساعدی برای سرمایه‌گذاری وجود دارد و این سرمایه‌ها همگی ضمانت می‌شوند، باید این امر را ثابت می‌کرد که در اینجا یک دانه گندم دهها خوشه می‌دهد. برای اثبات این امر بویژه پس از تحریکات چریکی در ایران کوشش زیادی

لازم بود. اگرچه جشنهای شاهنشاهی حتی سه سال قبل از آغاز عملیات چریکی طرح شده بود، با این همه در رابطه با آغاز جنبش اهمیت ویژه‌ای نیز یافته بود. دشمن شدیداً احساس خطر می‌کرد از این‌روی با تمام امکاناتش می‌خواست جلوی چریکها را قبل از اینکه بتوانند مانعی بر سر راه اجرای جشنها ایجاد کنند، بگیرد.

چریکها نیز متقابلاً با درک اهمیت موضوع، به درهم ریختن این جشنها بیش از هر کار دیگری فکر می‌کردند، طبیعی بود که ما ایده‌های بسیاری در ذهن داشتیم. مثلاً بطور قطع بمثابه یک هدف اساسی می‌خواستیم طبقه کارگر را به مبارزه جلب نمائیم و برای اینکار برنامه‌هایی از جمله اشغال کارخانجات و گفتگو با کارگران را مورد نظر قرار می‌دادیم و همچنین عملیاتی را در رابطه با منافع مشخص کارگران مورد بررسی قرار داده بودیم، ولی طبیعی است که به تمام این برنامه‌ها نمی‌شد به سرعت شکل اجرایی داد. طرح یک ایده و یک آرزو هر قدر هم که درست باشد هر قدر هم که ضروری تشخیص داده شود بدون ارتباط با امکانات عملی سازمان چیزی بی‌حاصلی است. پس از طرح شدن یک ایده می‌بایست اسلوب مناسب و عملی برای اجرای آن را ارائه کرد و گرنه طرح ایده‌ها بدون ارائه اسلوب عملی کار بی‌فایده‌ای است.

درک این مسأله برای هر کسی ساده نیست. بسیاری از فعالین گروههای سیاسی صرف و بی‌عمل فکر می‌کنند که با ارائه طرحهای بسیار خوب و جالب و مفید کار تمام است.

کافی است که ما طرح را ارائه کنیم، پس از آن طرح مربوطه به خودی خود اجرا خواهد شد. اینها چون هیچگاه به طرحهایی که می‌دهند عمل نمی‌کنند، متوجه این مسأله نیز نمی‌شوند که ارائه طرح بخش کوچکی از پروسه تحقق یک برنامه است. وقتی ما کاملاً معتقد شده‌ایم که فلان برنامه درست است، اصولاً فقط ده درصد راه را طی کرده‌ایم. نود درصد راه به اجرای آن طرح و برنامه مربوط می‌شوند. ولی غالباً به طرح بیش از اجرا توجه می‌شود و این یکی از بیماریهای روشنفکران است. وقتی طرحی می‌دهند تحقق آن را حتمی فرض کرده و بلافاصله به فکر طراحی مرحله بعدی می‌افتند و این کار را همچنان ادامه می‌دهند و در آخر شاهد پیروزی را در رویاهای رمانتیک خود در آغوش می‌کشند و بدون اینکه یک گام بردارند همانند طوطی از چگونگی تحقق انقلاب بر طبق طرحهای ذهنی خود سخن پراکنی می‌کنند. این عده علیرغم اینکه خود را مارکسیست می‌دانند سوژ کتیویستهای تمام عیاری هستند و در نقطه مقابل مارکسیسم قرار گرفته‌اند. این سوژ کتیویستها اگر اندک صداقت انقلابی در وجودشان یافت شود و به طرحهای خود عمل کنند خیلی زود متوجه خطای خود خواهند شد. چون تنها شابلون تصحیح‌کننده تئوری، عمل است، نتایج عملکرد یک تئوری بیش از این نوع استنتاج نظری ارزش دارد. بقول رفیق مائو عمل تنها ملاک حقیقت است، این اساسترین منطق در مکتب مارکسیسم - لنینیسم است.

البته مارکسیسم - لنینیسم خلاق، مارکسیسم - لنینیسمی که در صدد تفسیر و تعبیر جهان است و گرنه اگر مارکسیسم - لنینیسم فقط بمثابه وسیله‌ای برای تفسیر جهان مورد استفاده قرار گیرد خلیها می‌توانند خود را مارکسیست - لنینیست بدانند. بهر حال ما در مرحله دوم طرحها و ایده‌های بسیاری داشتیم که همگی نیز در صورت اجرا نتایج بسیار خوبی می‌توانستند داشته باشند، ولی متد اساسی ساختن ابزاری بود که با آن می‌توان این طرحها را اجرا کرد. مسأله اساسی بازوی عمل‌کننده است. این بازو را باید ساخت و تقویت کرد، مسأله ساختن این بازو و حل درست این مسأله تعیین‌کننده پیروزی شکست و نوع مبارزه انقلابی است، ساختن بازوی عمل‌کننده یعنی ساختن آن سازمان

انقلابی که بتواند اهداف مرحله‌ای جنبش را به نتیجه برساند و خودش دوش بدوش پیشرفت جنبش رشد کند و تغییر فرم دهد، مسأله اساسی برای مبارزات آینده را نیز همچنان تشکیل می‌دهند.

مسئله عمده‌ای که در مرحله دوم مطرح کردید، مسأله آغاز مجدد فعالیت در نواحی روستائی شمال کشور بود. این ایده از دو موضوع ناشی می‌شد. اول اینکه مرکزیت سازمان در سازماندهی همه افراد در شهر ناموفق بود و دیگر اینکه از تأثیرات بسیار زیاد آغاز عملیات در نواحی کوهستانی شمال مقارن جشنهای شاهنشاهی توجه می‌شد. در حقیقت عامل اول انگیزه‌ای برای طرح مسأله و عامل دوم دلیلی برای توجیه طرح محسوب می‌گردید. پیشنهاد از طرف رفیق مفتاحی عنوان شد و رفیق مسعود نیز آن را تأیید کرد. رفیق قاسم قویاً با آغاز فعالیت در روستا در آن شرایط مخالفت می‌کرد، بحثهای زیادی بر سر این مسأله صورت گرفت، رفیق مسعود معتقد بود که ما برای اتمام این برنامه امکانات و رفقای کافی داریم فقط کفایت که حرکات خود را در این جهت سمت بدهیم.

رفیق قاسم این نظریه را رد می‌کرد و معتقد بود که ما نه تنها امکانات سازمانیمان برای این عملیات کافی نیست بلکه افراد آماده برای شرکت در چنین برنامه‌ای نیز بطوریکه بتوانیم در عرض چند ماه یک واحد ورزیده‌ای ایجاد نمایم وجود ندارد. در این مورد به تجربه سازماندهی دسته جنگل تکیه می‌کرد و مطرح می‌ساخت که ایجاد یک هسته چریکی رزمنده در نواحی روستائی احتیاج به عناصر زیر دارد:

۱- یک حداقل شبکه حمایت محلی به منظور تأمین نیازهای فنی لجستیکی مانند برنج، نمک، شکر، پوئین، نایلون، عناصر این شبکه حمایت محلی می‌بایست در مناطق مورد نظر مستقر باشند. با استفاده از شناخت کافی که نسبت به مناطق مورد نظر پیدا می‌کنند به کمک دسته جنگل بشتابند، و طبق طرحهای کاملاً حساب شده و با رعایت کامل اصول پنهانکاری نیازهای دسته را فراهم آورند.

۲- یک شبکه رابط به منظور برقراری ارتباط بین مناطق شهری و روستائی. این شبکه می‌بایست در شهر و سائل و امکاناتی به منظور تهیه و تدارک نیازهای دسته جنگل در اختیار داشته باشد که بتواند تدارکات مورد نیاز را تهیه و برطبق برنامه منظم ارتباطی در اختیار شبکه جنگل و یا شبکه حمایت کننده در درون منطقه عملیات برساند و ضمناً هماهنگی بین عملیات شهر و روستا را برقرار نمایند.

۳- حداقل شش نفر کادر ورزیده و آشنا با مسائل زندگی در کوه و جنگل برای مرحله اول حرکت می‌بایست آماده شوند. این شش نفر می‌بایست حداقل به یک مسلسل مسلح بوده، و ضمناً بقیه افراد از سلاحهای کمتری خوب برخوردار باشند و وظیفه این عده شناسائی مقدماتی است. پس از یک ماه می‌بایست افراد دسته به ۱۰ الی ۱۲ نفر افزایش یابند و یک مسلسل دیگر به دسته داده شود. این حداقل تسلیحاتی است که می‌توان برای دسته جنگل تهیه کرد که با آن بتوانند عملیاتی به منظور تصاحب اسلحه و حمله به پاسگاههای دشمن انجام دهند. دسته ۱۲ نفری پس از مدتی گشت‌زنی، حدود یکماه، می‌بایست روی یک موضع دشمن شناسائی تاکتیکی نماید و خود را برای عملیات آماده سازد.

در سازماندهی دسته جنگل تمام شرایط فوق برقرار بود. مضافاً اینکه دشمن مطلقاً هوشیاری نداشت و رفقا با آزادی عمل زیادی حرکت می‌کردند. و عناصر رابط بدون برخورد با مانعی از قبیل پستهای بازرسی و غیره خود را به اعماق جنگل می‌رسانیدند و سائل مورد نیاز دسته را به آنان می‌رسانیدند. در حالیکه در وضعیت تابستان ۵۰ هوشیاری دشمن بمراتب افزایش یافته و با اخبار رسیده در مورد حرکات مشکوک در نواحی جنگلی برخورد سریعی

می‌کردند. کما اینکه همین هوشیاری دشمن سبب شد که واحد انبارزنی و شناسائی اولیه دچار ضربه شود و کل برنامه را عقیم نماید. البته این ضربه ناشی از خطای رفقا بود ولی در صورتی که همین خطا در تابستان ۴۹ روی می‌داد هرگز منجر به دستگیری رفقا نمی‌شد.

ما در مرحله دوم واجد هیچیک از شرایط لازم برای براه انداختن یک دسته چریکی در نواحی شمالی نبودیم و این موضوع بارها مورد بحث قرار گرفت. رفیق مسعود عقیده داشت که تجربه محدود سیاهکل نمی‌تواند و نباید مانع انجام حرکت بعدی ما شود و ما می‌توانیم با امکانات فعلیمان مجدداً حرکتی را آغاز نمائیم. بهر حال با توجه به اکثریت داشتن رفقاییکه با طرح حرکت مجدد موافق بودند این طرح تصویب شد و قرار شد رفیق قاسم با توجه به امکانات طرح اجرائی این عملیات را تهیه کند. بدین ترتیب در اواسط مرحله دوم بیش از نیمی از امکانات تثبیت شده سازمان در اختیار این برنامه قرار گرفتند. رفیق قاسم طرحی تنظیم کرد که مبتنی بر دو نوع هدف از فعالیتهای تدارکاتی بود. اول حداکثر بر طبق این هدف، ما می‌کوشیدیم با تدارکات مناسب برنامه ریزی آماده سازی افراد، بسیج نیروهای سمپات در نواحی شمالی و تهیه سلاح کافی شرایط را برای حرکت فراهم کرده و در اواخر مرداد حرکت ابتدائی را انجام داده و بالاخره اواخر مهرماه آماده عملیات شویم. هدف حداقل آنکه ما پشت جبهه‌ای در نواحی جنگلی ایجاد می‌کردیم که در صورت بروز وقایع پیش‌بینی نشده در شهر می‌توانستیم خود را از طریق ارتفاعات شمالی تهران به نواحی البرز مرکزی برسانیم و با استفاده از انبارکها و وسائل تهیه شده، بطور اضطراری در این نواحی مشغول کار شویم.

به نظر رفیق قاسم "هدف حداقل تعیین شده" حداکثر نتیجه‌ای بود که اقدامات سازمان می‌توانست تا مهرماه داشته باشد. زیرا ما در نیمه خرداد هنوز هیچ قدمی برنداشته بودیم و این برنامه صرفاً یک طرح بود. ما برای بدست آوردن سلاح لازم می‌بایست رفیق صفاری را به فلسطین اعزام می‌کردیم و بازگشت رفیق صفاری از این سفر پرخطر امری نامعلوم بود. ما می‌بایست چندتن از افراد سمپات را که در شمال داشتیم ولی ارتباط مشخصی هنوز برقرار نشده بود، می‌دیدیم و آنها را آماده فعالیت می‌کردیم. ما در هنگام ارائه طرح نمی‌دانستیم که این افراد تا چه حد امکانات عینی و طبیعی برای همکاری با برنامه ما دارند. تازه این منوط به شرایطی بود که آنها از لحاظ ذهنی خود را آماده هر نوع همکاری اعلام می‌نمودند. این کاملاً روشن نبود چون خیلیها در آن موقع پیدا می‌شدند که سمپاتی و علاقه خود را به مبارزه اعلام می‌نمودند ولی وقتی مسأله شرکت در برنامه‌های عملی مطرح می‌شد تغییر جهت می‌دادند. ما می‌بایست تیم تدارکات و ارتباطات را در شهر سازمان می‌دادیم و ضمناً تیمی را برای اجرای برنامه‌های اولیه انبارزنی به راه می‌انداختیم. این عملیات در صورتی که توسط عناصر محلی صورت می‌گرفت ایده‌ال بود ولی بهر حال با رعایت قواعد کامل فن می‌شد اینکار را توسط عناصر شهری با استفاده از فرصتهای مناسب انجام داد. از این رو تشکیل این تیمها اقدامی بود که عملاً از دست ما ساخته بود و می‌توانستیم نسبت به تشکیل سریع و نتیجه‌گیری از حرکات آن امیدوار باشیم که البته تشکیل این تیم مستلزم آن بود که ما تیمی از بخشهای سازمان یافته را در اختیار خدمات تدارکاتی و ارتباطی روستا بگذاریم و این امر موقع ما را در شهر تضعیف می‌کرد. ما می‌بایست "واحد بررسی روستا" را حفظ می‌کردیم و در صورت تمایل به آغاز مجدد فعالیت صبورانه شروع به امکان سازی می‌کردیم و در حدود حداکثر ۲۰ درصد انرژیمان را در این راه به کار می‌انداختیم و ۸۰ درصد انرژی را به جمع و جور کردن کارها در شهر مصروف می‌داشتیم. تمایل ما به آغاز عملیات در مهر ۵۰ در نواحی روستا ذهنی بود و با

واقعیت تطبیق نمی‌کرد. طبق این طرح ما می‌بایست رفقایمان را پراکنده می‌کردیم. ارتباطات جدید ایجاد می‌کردیم و در چند جهت برای به دست آوردن امکانات لازم حرکت می‌کردیم. نتیجه ندادن هریک از این اقدامات، کل برنامه را مختل می‌کرد و انرژیهای مصروفی در سایر بخشها را به هدر می‌داد، این طرح یک ریسک بزرگ بود. چریک اجباراً در ابتدای حرکتش مجبور است دست به ریسکهائی بزند ولی این ریسکها نباید سرنوشت ساز باشند. هیچ نبردی برای چریک نبرد سرنوشت نیست، چریک می‌جنگد بخاطر اینکه دژ توده‌ها را تسخیر کند و برای تسخیر این دژ مبارزه‌ای طولانی پرحوصله و قدم بقدم لازم است. ضربه زدن به دشمن گامی در این جهت بشمار می‌رود. طرحی که بود و نبود سازمان چریکی را مشخص کند و نوعی طرح سرنوشت محسوب شد، مردود است. به یک شرط، آن اینکه هستی یا شکست طرح سبب شود که گامی در جهت به میدان کشیدن توده‌ها به جلو برداشته شود که البته این فرضیه معمولاً امکان ندارد مگر در شرایط ویژه مفروض مثلاً هنگام طرح مسأله مبارزه مسلحانه مثل حادثه سیاهکل که البته عملیات سیاهکل نیز جنگ سرنوشت برای ما تلقی نمی‌شد. بهر حال بطوریکه بعداً خواهیم دید اجرای این طرح سازمان را بکلی متلاشی کرد. نه تنها این طرح به نتیجه نرسید بلکه اقدام روی آن بطور غیر مستقیم سبب شد که واحدهای شهری هنگام بروز آسیب نتوانند از حمایت کافی برخوردار باشند و در نتیجه وسعت آسیها به نهایت شدت خود رسید.

بخش سوم

نحوه سازماندهی، طرحها و پیشنهادات

براساس ایده‌های موجود افراد بطریق زیر سازماندهی شدند :

رفیق جمشیدی به "واحد بررسی آغاز فعالیت در نواحی روستاها" منتقل شد. قرار شد رفیق جمشیدی بهمراه رفقا حسن سرکاری و منوچهر بهائی پور خانه‌ای تهیه کرده و افرادی را که می‌بایست جزو اولین دسته حرکت به نواحی کوهستانی باشند در این خانه نگهداری کنند. چون مخفی کردن رفقای افراد علنی و اجرای یک دوره آماده سازی برای آنها قبل از حرکت لازم بود. زیرا اکثریت رفقا در مورد زندگی در کوه و جنگل بی تجربه بودند. از این رو قرار بود یک دوره دو هفته‌ای در کوههای شمالی تهران از لحاظ آشنائی با رموز زندگی در کوه و جنگل بینند و با فنون کوهنوردی و استفاده از طناب و عبور از رودخانه وغیره آشنائی پیدا کنند. بهر حال رفیق جمشیدی و رفیق سرکاری خانه‌ای خریداری نمودند. این خانه در نواحی جنوب غربی تهران قرار داشت و نیمی از پول آن بطور نقد پرداخت شد و قرار شد بقیه بطور قسطی داده شود. تهیه این خانه ده هزار تومان برای سازمان خرج برداشت، ولی امکان خوبی بود.

همزمان با این اقدام یک تیم شناسائی اولیه انبارزنی به منظور ایجاد چهار انبارک در نواحی البرز مرکزی تشکیل شد. این تیم ضرورتاً عناصری از تیمهای شماره یک رفیق قاسم و "واحد بررسی روستا" را در بر می‌گرفت. رفقا چنگیز قبادی، بهرام قبادی، مهرنوش ابراهیمی (قبادی) که ماشین پیکان داشتند از تیم شماره یک و رفیق پرتوی از "واحد بررسی ... عناصر تشکیل دهنده این تیم بودند. لازم به تذکر است که افراد این تیم جمعاً سه امکان مناسب در اختیار داشتند.

خانه تیمی شماره یک در اوایل پدرتانی که با اسم مستعار اجاره شده بود و در اختیار رفقا بهرام، چنگیز و مهرنوش قرار داشت. خانه مجیدیه شرقی در اختیار "واحد بررسی ... بود و ضمناً رفقا چنگیز و مهرنوش یک خانه علنی

تلفن‌دار در اختیار داشتند که گهگاه مورد استفاده قرار می‌گرفت. تیم رفیق مسعود که پس از حادثه آتش‌سوزی در منزل خیابان مجیدیه شرقی که منجر به سوختگی و شهادت رفیق سلمان نژاد گردید، بدین ترتیب تجزیه گردید و در اواسط مردادماه رفقا در دو تیم جدید مستقر شدند. تیم شماره یک رفیق مسعود تشکیل می‌شد از رفقا مناف فلکی، رقیه دانشگری، احمد زیرم، اسدالله مفتاحی که در منزل مجیدیه غربی مستقر بودند. تیم شماره دو رفیق مسعود تشکیل می‌شد از رفقا مجید احمدزاده، حسن نوروزی، رفیق حاجیان‌سه پله که در خانه خیابان طوس مستقر بودند. در این شرایط رفیق مفتاحی کماکان با رفقای سمپات در ارتباط بود و قرار بود بعضی از آنها مخفی شوند، ضمناً بخشی از آنان در اختیار رفیق مسعود قرار گرفتند.

رفقای شاخه مشهد و شاخه تبریز کماکان سازمان نداشتند، قرار بود برخی از افراد شاخه تبریز در اختیار رفیق جمشیدی قرار بگیرند و نفرات آینده دسته جنگل را تشکیل بدهند و بدین منظور دو تن از رفقا که آماده تشخیص داده می‌شدند به نوبت به خانه خریداری شده توسط رفیق جمشیدی منتقل شدند.

در این دوره مسافرت رفیق صفاری به فلسطین با همکاری افراد تازه مخفی شده شاخه تبریز و مشهد سازمان داده شد و حرکت انجام گرفت و سه رفیق به فلسطین اعزام شدند تا پس از تهیه مقادیری اسلحه و مهمات به سرعت به ایران مراجعت کنند.

بدین ترتیب سازمان تیغه بندی خود را از دست داد. تیمها درهم فرو رفتند. شناسائهای جدید ایجاد شد و برنامه‌های متعددی با افراد عام شده در چند جهت شروع به اجرا گردید. مثلاً رفیق صفاری که در خانه پدر ثانی اقامت داشت به سفر رفت. رفقا چنگیز و بهرام و مهنوش که در همین خانه ساکن بودند وارد تیم تدارکاتی روستا شدند. رفیق بهائی‌پور که در همین خانه اقامت داشت، به خانه خریداری شده رفت. ضمناً این خانه چون نگهدارنده مفید به نظر می‌رسید حفظ گردید. کما اینکه بعد هم به درد خورد. از خانه مجیدیه شرقی که در اختیار "واحد بررسی..." قرار داشت، رفیق پرتوی وارد تیم تدارکاتی شد. این خانه مرکز کنترل کننده برنامه‌های مجدد روستائی بود و نقشه‌های منطقه در این خانه قرار داشت و به دیوار نصب شده بود و برنامه‌های انبارزنی و شناسائی در این خانه طرح‌ریزی می‌شد.

البته تیمهای شهری رفیق مسعود از لحاظ اصول سازماندهی مخفی در وضع خوبی قرار داشتند و حالت تیغه بندی شده خود را حفظ کرده بودند.

بهرحال سازمان در مجموع در وضعیت آسیب پذیری بسر می‌برد. این وضعیت تا نیمه دوم مرداد ادامه یافت، نیمه دوم مرداد به ترتیب از جهات مختلف ضرباتی وارد شد. که در قسمت بعدی آنها را تشریح خواهیم کرد.

بخش چهارم

شرح وقایع و رویدادها در مرحله دوم

پس از ضربه نیروی هوائی طبعاً مشکلاتی بروز کرد که عبارت بودند از معوق ماندن برنامه‌های پیش‌بینی شده، کاهش کادرهای با تجربه، بی‌ارتباط ماندن قسمتی از رفقای سازمان نیافته از جمله رفقای شاخه مشهد و سایر رفقائی که ارتباطشان توسط افراد تیم با سازمان برقرار می‌گشت. بهرحال سازمان می‌بایست با این مشکلات برخورد می‌کرد. از این رو کادرها تا حدودی تقسیم شد و رفقا در صدد برقراری ارتباط با رفقائی که ارتباطشان قطع شده بود برآمدند و بتدریج ارتباطات احیا شد ولی وضع ناجوری حکمفرما بود و ارتباطات درهم و برهم بود و از نظر امنیتی هیچ

کنترلی وجود نداشت و باید گفت که امکان کنترل نیز نبود. در این شرایط بیش از دوازده جلسه از طرف مرکزیت به منظور سازماندهی نفرات تشکیل شد ولی بعلت کم‌مایگی طبیعی افراد و کمبود افراد با تجربه که بتوانند نقش مسئول را ایفا کنند و همچنین در دستور قرار داشتن برنامه‌های خارج از ظرفیت سازمان هیچوقت نتیجه‌ای به دست نمی‌آمد. ما می‌خواستیم افراد را در تیمهای شهری سازمان بدهیم از روی لیست می‌شد در حدود هشت تیم چهارالی پنج نفری سازمان داد. یعنی نفرات وجود داشتند ولی هشت عنصر نسبتاً با تجربه در اختیار نداشتیم که بتوانند مسئول تیمها بشوند. از طرفی برنامه‌هایی از قبیل گروگان گرفتن و غیره پیشنهاد می‌شد. به منظور حل این مسأله رفیق مفتاحی پیشنهاد نمود که تیم شماره یک رفیق مسعود که دارای دو رفیق با تجربه بود شکسته شود و افراد تیم مسئولیت تیمهای جدید را برعهده بگیرند ولی رفیق مسعود مخالفت می‌کرد. زیرا معتقد بود که این تیمها تنها ذخایر سازمان برای عکس‌العمل نشان دادن نظامی محسوب می‌شوند، شکسته شدن آنها صحیح نیست. البته این نظریه کلاً درست بود که سازمان می‌بایست تیمهای آماده‌ای همیشه داشته باشد که بتوانند در شرایط اضطراری عکس‌العملهای سریعی نشان بدهند، ولی در آن هنگام ما کمبودهای اصلیتری داشتیم که می‌بایست به رفع آنها همت گماریم. سازماندهی و تربیت کادرها برای ما مسأله درجه اول را تشکیل می‌داد از این رو پیشنهاد شکستن تیم شماره یک تأیید نشد و رفیق مفتاحی نیز نظر رفیق مسعود را تأیید کرد و رفیق قاسم بعلت عدم شناسائی کادرهای تیم رفیق مسعود و همچنین سایر افرادی که می‌بایست سازمان داده می‌شدند نظریه خاصی ارائه نمی‌داد. بهرحال مقارن با این احوال نتیجه برنامه اردشیر داور و شناسائی تیمهای روستاهای شاهرود معلوم شد و رفیق مفتاحی مسأله حرکت از نو براساس امکانات موجود را مطرح ساخت که در مورد مسائل مربوط به آن قبلاً صحبت کردیم در این دوره تیم فنی که از افراد مخفی شده گروه تبریز تشکیل می‌شد و ارتباطش توسط تیم رفیق اسکندر حفظ می‌گردید قبل از ارتباط گیری مجدد ضربه خورد و همه افرادش دستگیر شدند.

به این ترتیب آسیب پذیری افراد مخفی شده و نشده شاخه تبریز بطور غیرمستقیم افزایش یافت زیرا سر نخهای جدیدی به دست دشمن افتاد. در این دوره تیم شماره دو رفیق مسعود یک بانک صادرات واقع در خیابان تهران نو را توسط یک واحد دو نفره مصادره کرد. در این عملیات رفیق مناف فلکی و اسدالله مفتاحی شرکت جسته، سه هزار تومان موجودی بانک را مصادره کردند. این عملیات کوچکی بود ولی خوب بود. زیرا رفقا می‌بایست با شرکت در عملیات کوچک مهبای عملیات بزرگ شوند، بقول معروف "نخم مرغ دزد شتر دزد شود" درک عمیق این موضوع هم برای خود اهمیت دارد. در اواسط خرداد بر اساس سازماندهی جدید تیمهای تدارکاتی عملیات روستا فعالیت خود را آغاز کردند.

رفیق جمشیدی در خانه خریداری شده به‌مراه رفقا بهائی‌پور و سرکار مستقر گردیدند. رفقا در این خانه کاری نداشتند فقط مطالعه و ورزش می‌کردند و منتظر پیوستن افراد جدید به سازمان و اجرای حرکت تمرینی و سپس اجرای حرکت اصلی بودند. برنامه‌هایی نیز به منظور آشنائی این رفقا با مسأله زندگی در کوهستان، در ارتفاعات شمالی تهران تنظیم شد. تیم تدارکاتی رفیق قبادی نیز در همین اوان تشکیل شد و رفقا مشغول اجرای برنامه‌ها شدند. برنامه‌ها به این صورت طرحریزی شده بود که رفقا یکبار به منطقه مورد نظر برای تهیه انبار می‌رفتند بدون آنکه چیزی همراهشان باشد. پس از بررسی منطقه و پیدا کردن محل مناسب، محل را مشخص می‌کردند و سپس در حرکت بعدی اجناس را با خود حمل کرده و انبار می‌زدند. هنگام حرکت یکنفر حتماً می‌بایست در ماشین باقی

می‌ماند و ماشین استتار می‌شد. رفقا هنگام انبار زدن معمولاً شب را انتخاب می‌کردند تا دید عناصر محدود باشد و ضمناً آمد و شد در جاده‌های کوهستانی کم باشد. رفقا جمعاً چهار برنامه اجرا کردند که در آخرین حرکت دچار ضربه شدند. در همین اوقات رفیق صفاری نیز برنامه‌اش سازمان داده شده و عازم فلسطین گردید. برنامه‌ها کلاً تا قبل از ضربه خوردن خوب پیش می‌رفت، ولی سازمان کلاً آسیب‌پذیر و بی‌دفاع بود و از پشت جبهه بی‌بهره، کارها زیاد بود و حرکات متنوع و امکان خطر در هر حرکتی وجود داشت. مسأله جمع و جور کردن رفقا با توجه به کارهای جدیدی که در حال اجرا بودند، مرتب به تعویق می‌افتاد. امکان صرف انرژی برای جمع و جور کردن رفقا کاهش یافته بود. ما که قبلاً در این مورد دچار اشکال بودیم اینکه با طرح برنامه جدید بکلی از این کار عاجز مانده بودیم و رفقا فقط ارتباطشان حفظ می‌شد. حجم ارتباطات در این مرحله نسبتاً زیاد بود، هر رفیقی چند سمپات داشت که به نوعی آمادگی خود را برای فعالیت اعلام می‌کردند و معمولاً این سمپات‌ها دیده می‌شدند.

معیار خوب بودن افراد موافقت آنها با خط مشی بود و بس. ضمناً رفقای زیادی هم بودند که از فعالین سازمان بوده و در حال مخفی بسر می‌بردند و ارتباطشان به صورت انفرادی با رفقای تیم‌ها بود و ضمناً خودشان با چند سمپات و غیره در ارتباط بودند و هیچ نوع کنترلی بر روابط و حرکات این رفقا وجود نداشت. عده بسیار کمی از افراد مخفی در اختیار رفیق جمشیدی قرار گرفتند و بقیه همچنان بی‌برنامه بودند و منفرد. رفقائی که در اختیار رفیق جمشیدی قرار گرفتند، دو تن بودند، اولی رفیق صادق و بسیار خوبی بود ولی دومی پس از آمدن به خانه خریداری شده ناگهان تصوراتش از مبارزه چریکی فروریخت، او در رویای شاعرانه نسبت به مبارزات چریکی در کوه‌ها و جنگل‌ها سیر می‌کرد و مرتباً پیشنهادهای از قبیل حرکت هرچه سریعتر در این زمینه می‌داد ولی نمی‌دانست برای آنکه فردی بتواند به درستی خود را به روستا برساند و در آنجا بجنگد و جان فدا کند باید تحمل رنج بسیار نماید.

در اینجا موضوعی شایان تذکر است و آن اینکه افراد قبل از شرکت در مبارزه مفاهیمی ذهنی از قضایا دارند. معمولاً مبارزه را خیلی زیبا می‌بینند، وقتی به آن فکر می‌کنند خون در عروقشان به جولان می‌آید و داغ می‌شوند و از مبارزه، نبرد و جانبازی سخن می‌گویند. باید متوجه این حالت‌های ظاهری و بسیار انقلابی بود و فریب آن را نخورد. زیرا این افراد وقتی وارد عمل می‌شوند، متوجه می‌شوند از آن زیبایی‌ها که در ذهن داشتند خبری نیست و تمام لحظات آنطور که فکر می‌کردند درخشان و جذاب نیست. مثلاً باید در یک خانه که احتمالاً نمناک هم هست زندگی کرد، شبها را روی زمین خوابید، بعضی وقتها ساعتها را به کاری یکنواخت مشغول شد و یا ساعتها در خیابان به دنبال کار کوچکی پرسه زد و غیره... و نتایج هم که به دست می‌آید آنقدرها درخشان نیست و خلاصه واقعیت عینی مبارزه با ذهنیات فرد یک ورطه عمیق فاصله دارد. در این موقع هم دچار یک سرخوردگی می‌شود، بالاخص خرده بورژواها که به دنبال نتایج سهل‌الوصول هستند و نفسشان از جای گرم بلند می‌شود. در اینجا دو نوع برخورد وجود دارد، آنها که صداقت انقلابی دارند در حین اینکه رنج می‌برند احساس خفقان می‌کنند، این ناملایمات را بخاطر آرمان خود بجان می‌خرند و تحمل می‌کنند و همین تحمل و ادامه کاری است که سبب رشد و افزایش مقاومتشان می‌شود و به سطوح نوینی از کاراکن انقلابی دست می‌یابند و به سهم خود به مبارزه کمک می‌کنند. دسته دیگر در برخورد با این ناملایمات عقب نشینی می‌کنند و پس از پیدا کردن یک توجیه که معمولاً رسیدن به نتایج جدید در تئوری انقلابی است خود را کنار می‌کشند. مثلاً می‌گویند من پس از تفکر زیاد به این نتیجه رسیدم که این خط مشی درست نیست. در حالیکه مثلاً یکسال تمام همین فرد وقتی در خانه و زندگی خود بسر می‌برد مرتباً دم از

درستی خط مشی می‌زده و حتی اعتراض می‌کرده که چرا انرژی انقلابی وی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و چرا من را مخفی نمی‌کنید. ولی درست یک هفته پس از مخفی شدن می‌بینی که طرف فکری‌های طولانی داشته و متوجه شده که خط مشی غلط است و از این رو با پروئی تمام ضعف خود را به حساب رسیدن به نتایج جدید تئوریک گذاشته و عقب می‌نشیند.

بهرحال، فرد دومی که تحویل رفیق جمشیدی داده شده بود، وقتی با این مسأله مواجه شد که در واحد کوهستانی قرار گرفته، اظهار داشت که من معتقد به کار شهری هستم و این حرکات را درست نمی‌دانم، خلاصه چند بار رفیق مفتاحی او را دید و توضیح داد ولی او به اصطلاح قانع نشد. البته دلایل این فرد برای مخالفت اصولی نبود چون او قضیه را نه از لحاظ تکنیکی و تشکیلاتی بلکه از لحاظ استراتژیک مطرح می‌کرد و این مسائل مدتها قبل حل شده بود. بهرحال نتیجه صداقت وی وقتی عیان شد که او خانه تیمی را بی‌خبر ترک کرد و رفت. البته به رفیق جمشیدی چیزهایی در مورد مخالفت خود گفته بود. پس از این جریان از طرف رفیق قاسم پیشنهاد شد که تیمی برای اعدام این فرد تشکیل شود و به تبریز برود و یقه این خائن را بگیرد و حکم را در موردش اجرا کند ولی رفیق مسعود با این پیشنهاد مخالفت کرد. البته مخالفت رفیق مسعود یک مخالفت اصولی نبود، بلکه به این کار توجیه نبود.

بهرحال با این مسأله علیرغم اینکه نظراً مورد قبول قرار گرفت برخورد فعالی نشد که بیشتر به توجیه نبودن رفقا مربوط می‌شد. از ناپختگی ما همین بس که نصف سازمان را برای انجام حرکتی خطرناک بسیج کرده بودیم و بعداً اطلاعات مربوط به این حرکت را به فرد ضعیف و خائنی داده و سپس بطور علنی رهایش کرده بودیم تا دستگیر شود و همه چیز را از سیر تا پیاز برای دشمن تعریف کند. آنوقت بود که ما آنچنان ضربه‌ای خوردیم که تا مدتها از سرگیزه‌اش نتوانیم سرمان را بلند کنیم. قطعاً اگر ما از طریق ضربه تیم تدارکات برنامه‌مان بهم نمی‌خورد، از این طریق ضربه‌ای می‌خوردیم ولی سیر حوادث کارها را طور دیگری پیش راند. بهرحال رفیق جمشیدی و سایرین اجباراً در این خانه باقی ماندند زیرا امکان دیگری برای مکان نداشتیم و امیدشان این بود که چون خائن مذکور اهل تبریز است و تهران را خوب نمی‌شناسد جای خانه را یاد نگرفته است. در این اوضاع و احوال تیم تدارکات چند برنامه را با هوشیاری و دقت کامل اجرا کرد و بطور موفقیت آمیز پیشرفت می‌کرد. در چهارمین برنامه قرار بود که رفقا انبارکی در ارتفاعات جنوبی نوشهر ایجاد کنند. برطبق طرح می‌بایست اول برنامه شناسائی صورت بگیرد. در تیم واحد بررسی که مرکز این عملیات بود، صورت عملیات نوشته شده بود و در اختیار تیم تدارکات قرار گرفت. سه تن از رفقا می‌بایست در حاشیه جنگلی نوشهر پیاده شوند و نفر چهارم "رفیق چنگیز" با ماشین مراجعت کند.

افراد پیاده شده به عنوان تفریح و کوه‌پیمائی مدت سه ساعت به گشت و گذار پردازند و سه ساعت بعد برگشته و با ماشین که در همان موقع می‌بایست به پای کوه می‌آمد به تهران مراجعت کنند.

رفقا وقتی به حاشیه جنگل می‌رسند چون تا آن موقع هیچ اشکالی برایشان پیش نیامده بود دچار خوش خیالی شده و ماشین را کنار جاده جنگلی زیر درختها تقریباً استتار می‌کنند و هر چهار نفر شروع به صعود می‌کنند، پس از مدتی تصمیم می‌گیرند که به صعود بیشتر از سه ساعت ادامه دهند.

خلاصه به علت صعود بی‌برنامه در بازگشت دچار معابر مشکل می‌شوند و این امر نیز حرکتشان را مشکل می‌سازد. بطوریکه ۸ ساعت پس از حرکت به پائین می‌رسند. در پائین کوه روستائیان چند ساعت بعد از حرکت متوجه اتومبیل پیکان قرمزی می‌شوند که زیر درختها استتار شده، اول بهائی نمی‌دهند ولی وقتی پس از مدتی می‌بینند از

صاحبان آن خبری نیست به خیال اینکه جنایتی در کار است جریان را به پاسگاه ژاندارمری اطلاع می دهند و مأمورین پاسگاه با توجه به موقعیت آماده باش، سریعاً اقدام کرده و با بی سیم و مسلسل نفرات کافی به سراغ ماشین می آیند. درست موقعی به ماشین می رسند که رفقا پائین آمده بودند. البته رفقا متوجه خطای خود شده بودند از این روی قرار شده بود که رفیق چنگیز و رفیق مهنوش پائین بروند و پس از آوردن ماشین به جاده در صورتیکه متوجه شدند خبری نیست با بوق علامت می دهند و رفقا پائین می آیند.

ژاندارمها نیز می رسند و همگی را دستگیر می سازند. رئیس پاسگاه افسری از دوستان دبیرستان رفیق چنگیز بوده و وی را می شناخت. از این رو با احترام برخورد می کند و می گوید البته من شما را می شناسم و می دانم که برای تفریح به کوه رفته اید ولی چون شرایط فوق العاده وجود دارد و جریان به ساواک نیز گزارش شده باید خود را برای بازجویی مختصری به ساواک نوشهر برسانید. البته در آنجا پس از اطمینان از اینکه شما هدفی نداشته اید، آزاد خواهید شد. در ساواک نوشهر سرهنگی که رئیس ساواک بود از همه رفقا بطور جداگانه بازجویی می کند و تناقضاتی بدست می آورد. البته رفقا توجه کرده بودند که تقصیرها ... بگردن رفیق پرتوی می اندازند. بهرحال در ساواک دوربین و نقشه ها را مورد توجه قرار می گیرد. وقتی به رفیق مهنوش می گویند چرا کفش کتانی پیا داری این نشان می دهد که حرکت شما با قصد قبلی بوده و دیگر اینکه مطرح شده بود چرا لوازم پنچرگیری همراهتان است. شما اگر در جریان یک سفر تفریحی کنار دریا بودید در هر کیلومتر پنچرگیری پیدا می کردید، چرا لوازم همراهتان بود، بهرحال رفقا اینطور توجه می کنند که این برنامه به پیشنهاد رفیق پرتوی صورت گرفته و وی دوست رفیق بهرام است و رفقا چنگیز و مهنوش در حقیقت مورد سؤال استفاده قرار گرفته اند، مأمورین ساواک این توجه را نمی پذیرند و رفقا را تحت الحفظ دو تن از مأمورین مسلح ساواک با همان ماشین عازم مرکز ساواک مازندران که در ساری قرار دارد، می سازند. در اتومبیل رفقا چنگیز و مهنوش و بهرام در جلو نشسته بودند و رفیق پرتوی به همراه دو تن عنصر ساواکی در عقب. در میان راه رفیق چنگیز قضایا را خیلی عادی تلقی می کرده و رانندگی می کرده است. بهرحال در نزدیکیهای ساری، حوالی نیمه شب رفیق چنگیز به رفیق مهنوش علامت می دهد و به او اعلام می دارد که آماده باشد و رفیق بهرام نیز در جریان قرار می گیرد. ولی رفیق پرتوی که در عقب بوده و درحالت نیمه خواب بسر می برده است (رفیق پرتوی و رفیق بهرام) دستبند به دست داشته اند) در این حال رفیق چنگیز به ساواکیها اخطار می کند که اگر تسلیم نشوند ماشین را به سرعت چپ خواهد کرد. ساواکیها که انتظار نداشته اند تصور می کنند که رفیق شوخی می کند ولی در همین حال سرعت ماشین افزایش می یابد و در همین موقع رفیق مهنوش و رفیق بهرام روی سر ساواکیها می پرند و در ماشین درگیری روی می دهد و رفیق چنگیز ماشین را با سرعت منحرف کرده و اتومبیل معلق زنان در شالیزارهای کنار جاده متوقف می شود و رفقا چنگیز و مهنوش خارج می شوند و هریک جداگانه می گریزند. دو رفیق که دستبند به دست داشته اند تیرخورده و امکان فرار پیدا نمی کنند. رفیق مهنوش مدت ۱۸ ساعت خود را در زیر یک بوته در کنار یک جاده روستائی پنهان می کند و این در شرایطی بود که صدها ژاندارم به دنبال آنها در جستجو بوده اند. بطوریکه خود رفیق مهنوش تعریف می کرد ستاد عملیات جستجوی فراریان درست در جنب بوته ای که رفیق مهنوش در زیر آن پنهان بوده مشغول فعالیت بوده است. جیب فرمانده عملیات در کنار بوته پارک شده بود. بهرحال شب هنگام که عملیات جستجو تعطیل می گردد، رفیق مهنوش به کنار جاده اصلی آمده و با همکاری یک راننده تریلی خود را به تهران می رساند.

جالب اینکه دو زن روستائی مهنوش را دیده بودند و راه جاده را به وی نشان داده بودند. همین زنها وقتی مورد سؤال ژاندارمها قرار می‌گیرند پاسخهای دروغ می‌دهند و دشمن را سردرگم می‌سازند. البته آنها بخاطر نفرت از ژاندارمها دروغ گفتند چون دقیقاً هنوز ماهیت چریکها برایشان روشن نبوده. شاید هم بطور مبهم نوعی سمپاتی احساس می‌کردند. بهر حال این دو رفیق بر سر یک قرار ثابت یکدیگر را پیدا می‌کنند. در حالیکه جایی برای ماندن نداشتند، مدتی حدود یک هفته سرگردان بودند. برحسب تصادف در حالیکه لباسهای ژنده به تن داشتند توسط رفیق قاسم که با موتور در خیابان می‌رفته دیده می‌شوند و ارتباطشان برقرار می‌گردد. این اتفاق در نیمه دوم مرداد ۵۰ رویداد. بهر حال جریان امر به مرکزیت گزارش شد.

حالا با این مسأله مواجه بودیم که رفقا را چگونه حفظ کنیم. اینک سه امکان خوب از دست رفته تلقی می‌شد. خانه مجیدیه شرقی، خانه پدرتائی، خانه شخصی رفقا مهنوش و چنگیز. چاره‌ای نبود جز اینکه مدتی در خانه بمانیم. رفقا پرتوی و بهرام قهرمانانه تا ۲۰ روز مکانهای تیمی را افشا نکردند و رفقا از این خانه‌ها استفاده می‌کردند ولی بهر حال پس از مدتی امکانات جدیدی فراهم شده ضمناً کمی قبل از ضربه نوشهر تیم شماره ۲ رفیق مسعود نیز ضربه خورد. جریان از این قرار بود که رفیق دانشگری برای توجیه غیبت طولانی خود به خانه برادرش رفته بود که پلیس که از روابط وی اطلاع یافته بود در خانه برادرش وی را دستگیر می‌سازند. در زندان شهربانی یک پاسبان که خود را سمپات مبارزین نشان می‌دهد بطریقی از این رفیق ساده لوح منزل تیمی را در می‌آورد، به عنوان اینکه به رفقای دیگر اطلاع بدهد که خانه را ترک کنند. بدین ترتیب رفیق بدون شکنجه براساس فریبکاری عنصر دشمن، آدرس خانه را به خیال نجات رفقا در اختیار مأمور می‌گذارد. رفیق فران (رفیق دانشگری) کسی نبود که اگر شکنجه‌اش می‌دادند حرف می‌زد ولی بقدری ساده لوح بود که فریب خورد. البته رفقا قبل از ۲۴ ساعت خانه مجیدیه غربی را تخلیه کرده بودند.

ضربه خوردن تیم شماره ۲ رفیق مسعود پس از یک هفته با ضربه تیم تدارک تکمیل گردید. به این ترتیب در آن شرایط تمام قسمتهای سازمان یافته بجز تیم شماره ۱ رفیق مسعود ضربه خورده و پراکنده شده تلقی شدند. ولی هنوز رفقای بسیاری دستگیر نشده بودند، شرایطی بود که آسیب پذیری ما بوضوح خود را نشان می‌داد. ولی ما بدون خیال و بدون بررسی بطور غریزی حرکت می‌کردیم. البته حتی فرصت بررسی نداشتیم. ضربات پیاپی می‌آمدند و قبل از آنکه هر ضربه رابه یک تجربه سودمند تبدیل کنیم ضربه دوم را با ارتکاب همان خطای اول و یا خطای جدید می‌خوردیم.

بدینسان از نیمه دوم مرداد تمام واحدها ضربه خورده و متلاشی شده بودند و بازهم روز از نو روزی از نو، مسائل عملی بی‌نهایت زیادی وجود داشتند که می‌بایست بطور عاجل حل شوند و مهمتر از همه حفظ ارتباطات بود. با ضربه خوردن خانه‌های تیمی رفقا مجبور بودند در خیابانها یکدیگر را ملاقات کنند و در آن دوره هر رفیقی موتور سیکلتی داشت که با آن در سر قرار حاضر می‌شد.

البته آن موقع شرایط شهر از نظر کنترل پلیسی وضع عادی داشت و حرکت با موتور خطرناک تلقی نمی‌شد. در چنین شرایطی بود که ضربات نیمه دوم مرداد به دنبال هم و پیاپی وارد شد.

رفیق مناف فلکی در سر قرار یک سمپات دستگیر شد. دو روز بعد رفیق مسعود در سر قرار دوم مناف دستگیر شد. ظاهراً مناف تصور می‌کرد که مسعود قرار دوم را اجرا نخواهد کرد. البته این عذری برای خیانت مناف محسوب

نمی‌شود. هر کس که قرار رفیقش را لو بدهد خائن است و در این هیچ تردیدی نمی‌توان کرد. ممکن است گفته شود که ضعیف بود، بهر حال هر چه بود خائن بود، چون قرار رفیقش را لو داده که او را هم بگیرند و مانند خودش به زیر شکنجه بکشند، قرار رفیقش را لو داد که دیگر نتواند مبارزه کند، قرار رفیقش را لو داد چون به مبارزه‌ای که می‌کرد به اندازه کافی ایمان نداشت.

به این ترتیب رفیق مسعود غافلگیرانه مورد حمله قرار گرفت و دستگیر شد. دو تن از رفقا هنگام دستگیری مسعود با موتور وی را کاپل می‌کردند، این دو رفیق حسن نوروزی و اسدالله مفتاحی بودند. رفیق نوروزی در حالیکه سوار موتور بود کوشید با نارنجک اتومیل حامل بدن بیهوش رفیق مسعود و مأمورین دشمن را منفجر سازد ولی نارنجک غل خورد و در جوی آب افتاد و صدمه‌ای به ماشین نزد. رفقا فکر می‌کردند مسعود به شهادت رسیده چون رفیق نوروزی لکه سرخی را روی پیشانی رفیق مسعود دیده بود فکر می‌کرد مسعود خودش را زده است. ولی واقعیت این بود که دشمن با ماشین به موتور هوندا ۲۵۰ مسعود زده بود و ویرا سرنگون ساخته بود. وقتی مسعود خواسته بود بلند شود بر سرش ریخته بودند و او را با ضربه بیهوش کرده بودند. مأمورین دشمن در این برنامه حدود ۱۲ نفر بودند.

پس از ضربه رفیق مسعود، رفقای تیم شماره ۲ خانه طوس را تخلیه کردند. این جزو قرارداد بود. ولی مسعود یک اتاق تکی مشترک در شهباز جنوبی با رفیق مفتاحی داشت. او که زنده بود برای ارسال این خبر بخارج اتاق تکی خود را لو داد. رفیق مفتاحی هفته بعد بدون دقت ویژه به این اتاق سرزد و آنجا متوجه شد که اتاق خالی است. صاحب خانه فریاد برآورد و رفیق عباس خود را با یک جست از پله‌ها پائین انداخت و با پای معیوش سلاح به دست از آنجا گریخت و دشمن نتوانست وی را دستگیر سازد.

این واقعه نشان داد که رفیق مسعود زنده است. در این روزها خانه خیابان پدرثانی مربوط به تیم شماره ۱ رفیق قاسم مورد استفاده چنگیز و مهرنوش و منوچهر بهائی پور قرار داشت و خانه مجیدیه شرقی تقریباً تخلیه شده بود.

پس از دستگیری رفیق مسعود مرکزیتی موقتی از رفیق عباس مفتاحی، رفیق قاسم، رفیق مجید احمدزاده تشکیل شد. این مرکزیت سه بار بیشتر تشکیل جلسه نداد، زیرا چند روز پس از اولین جلسه رفیق مجید در سر قرار یک سمپات به نام آزادسرو در خیابان ساعت مشیرالسلطنه دستگیر شد. ظاهراً همین فرد باعث دستگیری رفیق حاجیان سه‌پله نیز گردید. پس از دستگیری رفیق مجید که توأم با تیراندازی و مجروح شدن وی بود او در اتومبیل نارنجک خود را منفجر می‌سازد و سبب مرگ لودهنده خود و یک ساواکی بنام آذرم گیتی می‌شود.

پس از این واقعه حدود ۲۴ ساعت بعد رفیق مفتاحی در سر یک قرار لو رفته مربوط به شاخه تبریز درگیر شد و پس از تیراندازی متقابل و گیر کردن سلاحش دستگیر شد. بدین ترتیب مرکزیت سه نفره نیز از میان رفت. در این شرایط سازمان کاملاً درهم ریخته بود و رفقا در شهر در سرقرارهای ثابت در جستجوی یکدیگر بودند.

بالاخره در آخرین روزهای مرداد، افراد توانستند یکدیگر را پیدا کنند. رفیق نوروزی، رفیق اسدالله مفتاحی و رفیق قاسم در بیابانهای جنوبی تهران ملاقاتی ترتیب دادند. اسدالله مفتاحی چند نفر را می‌شناخت که به طریقی با بقایای شاخه تبریز مربوط می‌شدند. رفیق نوروزی نیز با چند تن از رفقای تازه کار ارتباط داشت و آمادگی این رفقا را برای کار اعلام کرد. ضمناً در این روز به منظور تخلیه منزل خیابان پدرثانی قرار شد اسدالله خانه‌ای اجاره کند و رفقا چنگیز و مهرنوش به این خانه بروند. ضمناً مفتاحی‌ها پسرعمویی داشتند که ۱۶ سال بیشتر نداشت. این پسرعمو در مرحله دوم کار یعنی در مردادماه بمبی در ساری کار گذاشته بود که قسمتی از مجسمه شاه را که در میدان مرکزی

شهر بود منهدم کرد. پس از مدتی معلوم شد یکی از همشاگردیهای انوش مفتاحی وی را حین عمل دیده است. بنابراین حتماً انوش می‌بایست مخفی شود. تقریباً همزمان با این انفجار انفجار دیگری نیز در گنبد قابوس توسط یکی از سمپاتهای رفیق عباس مفتاحی صورت گرفته بود. این انفجارات به پیشنهاد رفیق عباس انجام شدند و منظور از اجرای این عملیات نوعی گسترش کار در شهرستانها بود.

بهرحال انوش نیز مخفی شده و به تهران آمده بود و در اتاق تکی اسدالله زندگی می‌کرد. پس از گرفتن خانه توسط اسدالله رفیق چنگیز و رفیق مهرنوش و انوش مفتاحی در این خانه که در منطقه وصف نادر قرار داشت موقتاً جمع شدند. ضمناً در خانه خریداری شده کماکان رفقا جمشیدی، حسن سرکاری و منوچهر بهائی پور زندگی می‌کردند. در این شرایط مرکزیتی از رفیق حسن نوروزی و رفیق چنگیز قبادی و رفیق قاسم تشکیل شد و به بررسی اوضاع پرداخت. نظر به اینکه تا آن موقع سازمان موفق نشده بود تمام افراد را در تیمهای شهری سازمان دهد این مرکزیت تصمیم گرفت که به صورتی که شده تمام افراد را سازمان داده و در شرایط تیمی مستقر نماید. این مرکزیت در دهه اول شهریور تشکیل جلسه داد و بررسی اوضاع پرداخت. در شرایطی که سازمان تقریباً تمام امکانات علنی خود را از دست داده بود و افراد بطور پراکنده در اتاق تکیها و یا خانه‌های موقتی مستقر شده بودند.

نقائص، ضعفها، کمبودها، اشتباهات در مرحله دوم

در این مرحله ما تمام اشکالات مرحله اول را حفظ کردیم. ما هیچ درسی از تجارب مرحله اول نگرفتیم، بلکه کوشیدیم بطریقی ضربات مرحله اول را جبران نمائیم. نقص و ضعف اصلی ما در واقع بین نبودنمان خلاصه می‌شد و ضمناً در بی‌تجربگی بسیار عظیم رفقای مسئول بود، رفقای مسئول در مورد سازماندهی و وجوه مختلف آن بسیار بی‌تجربه بودند. مثلاً تعلیم نفرات و پروسه رشد کادرهای انقلابی بصورت یک برنامه مشخص قبل از شرکت افراد در جنگ چریکی اصلاً مطرح نبود. بدینترتیب در نظر بود که همه افراد در تیمهای چریکی عضویت یابند و تعلیم ببینند، یعنی در عمل تعلیم ببینند. در این مورد نظریه رفیق مسعود قابل ذکر است که می‌گفت: در شرایط انقلابی افراد در دو سه هفته به اندازه چند سال در شرایط غیرانقلابی رشد می‌کنند. البته این واقعیتی است که در شرایط انقلابی رشد بسیار سریعتر است ولی باید اولاً شرایط انقلابی را تعریف کرد و دیگر اینکه دو سه هفته واقعاً نمی‌تواند نقش چندسال را داشته باشد. برای رشد کادرها پروسه‌ای لازم است که قطعاً بیش از چند هفته طول می‌کشد. می‌توان روی زمانی بیش از شش ماه تا یکسال برای تربیت کادرهای توجیه شده و تشکیلاتی حساب کرد که در این مدت می‌بایست طبق برنامه‌ای برای اجرای وظایف انقلابی آماده گردند.

هدف عمده دیگر مرکزیت. همانطور که گفته شد در طرح‌ریزی یک برنامه واقع بینانه بود، ما می‌خواستیم کارهای بزرگ انجام دهیم ولی بازوی اجراکننده این کارها را در اختیار نداشتیم. در نتیجه می‌کوشیدیم بهرطریقی که شده به این آرزوهایمان تحقق بخشیم. هرچه از دستمان برمی‌آمد می‌کردیم، با چنگ و دندان تلاش می‌کردیم، ولی چه سود وقتی که کاری خارج از ظرفیت و توان سازمان باشد دست زدن به آن نتیجه‌ای جز ناکامی ندارد. ما این موضوع را بارها و بارها تجربه کرده‌ایم، همیشه می‌بایست آرزوها را با دستها مطابقت داد.

آرزوهای بزرگ و دستهای کوچک، تلاش برای دست یافتن به آرزوهای بزرگ با دستهای کوچک در مدتی کوتاه شاید این است آن چیزی که ایده‌السم در میان ماتریالیستها نامیده می‌شود. ما کمونیستها واقعاً گاهی از

ایده‌آلیست‌ها هم ایده‌آلیست‌تریم.. ما که در نظر و تئوری ماتریالیست هستیم گاهی وقتها در عمل دچار ایده‌الیسم می‌شویم. این نقیصه‌ای بود که در مرحله دوم ما به آن مبتلا بودیم.

بهرحال برنامه‌ریزی ما درست نبود. طرح مسأله حرکت مجدد در نواحی روستائی کاملاً نادرست بود. این طرح نه تنها به ما کمکی نکرد و گره‌ای از مشکلات دائمی نگشود بلکه بر اشکالات کار ما افزود و به این ترتیب ما نه تنها چیزی به دست نمی‌آوردیم، بلکه آنچه را هم که در دست داشتیم از دست می‌دادیم.

ما برای اجرای چنین طرحی اصلاً آمادگی نداشتیم. این مسأله را قبل از روشن شدن طرح هم می‌شد فهمید، زیرا ما برای انجام این عمل می‌بایست در چهار رشته فعالیت‌هایمان به نتیجه می‌رسید. این نتایج می‌بایست به موازات هم پیش می‌رفت، در غیر این صورت طرح معلق می‌ماند. ما قبل از طرح در مورد نتایج فعالیت‌هایمان در چهار رشته مطمئن نبودیم. امیدواری نسبت به موفقیت صددرصد اقدامات ما در جهت تهیه سلاح، تشکیل شبکه حمایت محلی، تشکیل تیم ارتباطات، تشکیل شبکه شهری حمایت و تغذیه کننده جنبش کوهستانی یک امر واقع بینانه نبود. همیشه باید یک ضریب اطمینان یا ضریب خطائی در طرحها در نظر گرفت. اگر بخواهیم روی اقداماتمان صددرصد حساب کنیم نتیجه این می‌شود که کوچکترین اختلاف محاسبه‌ای کل طرحمان را بخطر اندازد و خیل ساده آن را به نابودی بکشاند. مثلاً گذاشتن امکانات و انرژی بیش از نیمی از رفقا روی کار تدارکاتی روستا به حساب اینکه رفیق صفاری با موفقیت از سفر فلسطین بازمی‌گشت امر نادرستی بود.

ما در شرایطی که حداقل امکانات لازم را در اختیار داشتیم می‌توانستیم روی این کار حساب کنیم ولی روی اجناس نسیه حساب کردن و طراحی نمودن، دور از خردمندی بود.

این موضوعات تذکر داده می‌شد ولی توجه زیادی به آنها نمی‌شد. حتی رفیق مسعود می‌گفت اگر رفیق صفاری هم بازنگردد، ما کارمان را خواهیم کرد. و وقتی گفته می‌شد با دست خالی نمی‌توانیم حرکت کنیم، یک رشته بحثهای تاکتیکی بر سر اینکه یک مسلسل یوزی با ۳۰ فشنگ برای درگیری دسته جنگل کافی است یا اصلاً کافی نیست درمی‌گرفت و معمولاً این بحثهای ذهنی بدون نتیجه می‌ماند.

بهرحال این خطا یا اشتباه که از نظر هدفهای مرحله‌ای ما جنبه استراتژیک داشت سرمنشاء ضربات شدیدی به سازمان گردید. ما بدون حفاظ در جهات گوناگون می‌دویدیم. تمام اصول چریک شهری نقض شده بود و طبیعی بود که به هزار و یک دلیل امکان ضربه خوردن داشتیم.

ما خیلی زود یعنی یکماه پس از طرحریزی و اجرای این برنامه با عواقب آن مواجه شدیم. ما نفراتمان را (بهترین نفراتمان را) از دست دادیم. طرحهایمان بکلی معوق ماند. پشت جبهه علنی محدودی که داشتیم، از دست دادیم. بدتر از همه روحیه عمومی در خارج از سازمان بر اثر ضربات مداومی که می‌خوردیم فروکش کرد و فرصت طلبان که موقع اوج فعالیت ما خاموش بودند شروع به سمپاشی و سخن پراکنی کردند و کلاً شرایط نسبت به آغاز مرحله در جهت معکوس پیش می‌رفت. بزرگترین نقص ما در این مرحله این بود که نقاط ضعف خودمان را نمی‌شناختیم و در صورتیکه می‌شناختیم صبر و حوصله کافی برای از میان برداشتن آن بکار نمی‌بردیم. بیشتر کارها را به عمل واگذار می‌کردیم. می‌گفتیم "می‌کنیم تا ببینیم چه می‌شود". مثلاً امر تعلیمات و توجه نداشتن به آن یکی از بزرگترین نقاط ضعف ما بود. ما در آن موقع متوجه نبودیم که هرفردی به صرف بیان اعتقادش به مبارزه هنوز آمادگی برای شرکت عملی در مبارزه را ندارد. بیان اعتقاد به مبارزه شاید ده درصد کل پروسه رشد یک رفیق

تازه کاری باشد. این رفیق برای آنکه فقط به صورت ساده قابل به اجرای وظایف انقلابی بر اساس استعدادهاش باشد، می‌بایست تلاش بسیار زیادی بکار برد و چیزهای زیادی یاد بگیرد و این یادگیری به زمان بستگی دارد. البته عامل زمان در رابطه با فعالیت و کوشش منظم رفیق مؤثر است. باید برای رفقا پروسه رشدی در نظر گرفت و در رفع کمبودهایشان کوشید و سپس وظایف کوچکی به آنها سپرد و بتدریج برحسب نتایج عملی در سپردن وظایف کوچک، وظایف بزرگتری را به عهده رفقا نهاد.

نقص دیگر ما در این دوره کم بها دادن به تجارب خودمان بود. جریانات مربوط به دسته جنگل همچون یک تابلوی گسترده در مقابل ما قرار داشت. افراد دسته جنگل از امتیازات بسیار زیادتری نسبت به اوضاع ما در تابستان ۵۰ برخوردار بودند، که اینک به تشریح آنها می‌پردازیم:

۱- در مورد اوضاع و احوال عمومی و هوشیاری دشمن:

دشمن در پائیز و زمستان ۴۹ هیچگونه اطلاعی از وجود گروه جنگل و دسته جنگل نداشت. عناصر دولتی و کدخداهای وابسته به رژیم هیچ تجربه و اطلاعی از مسائل چریکی نداشتند. از این رو رفقا با قید احتیاط بسیار و توجهات کافی در منطقه حرکت می‌کردند. تاکتیک رفقای دسته جنگل این بود که چند روز در نواحی روستائی از این دهکده به آن دهکده می‌رفتند و می‌گفتند که برای یک مأموریت چندروزه از نزدیکترین شهر به کوه حرکت کرده‌اند. در این چند روز رفقا با روستائیان تماس می‌گرفتند، شبها نزدشان می‌خوابیدند و تا حدودی درباره اوضاع منطقه تحقیقاتی انجام می‌دادند. پس از چند روز رفقا وارد نواحی جنگلی می‌شدند و خود را از انظار پنهان می‌کردند و وانمود می‌کردند که از منطقه رفته‌اند و آنگاه مدت سه الی چهار روز بطور مخفیانه از منطقه‌ای که خود را نشان داده بودند دور می‌شدند. سپس پوتینهایشان را واکنس می‌زدند. لباسهایشان را می‌شستند و ریش خود را می‌تراشیدند و دوباره در منطقه جدید وارد دهکده‌ها می‌شدند و وانمود می‌کردند که دیروز از شهر راه افتاده‌اند و مثلاً هدفشان کوهنوردی، تحقیق در جنگل‌شناسی و گیاهشناسی و یا بررسی اوضاع روستاها از لحاظ کشیدن جاده و خطوط ارتباطی است که این موضوع اخیر برای دهاتیها خیلی جالب بود و معمولاً باعث استقبال از رفقا می‌شد و باز این حرکت را تکرار می‌کردند. رفقای دسته جنگل بیش از نصف احتیاجات خود را هنگام ورود به مناطق مسکونی برآورده می‌کردند و بقیه اجناس در قرارهای ارتباطی منظم که با شهر داشتند و سرقرارهای از قبل تعیین شده و بررسی شده و شناسائی شده به آنها می‌رسید. بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که دسته جنگل علیرغم عدم هوشیاری دشمن بسیار با احتیاط حرکت می‌کردند. تازه دو مورد رفقا با مأموران برخورد کردند که بخاطر برخورد درستشان، مأموران را نیز گمراه کردند. حتی یکبار می‌خواستند کوله‌هایشان را جستجو کنند که باز رفقا خود را مأموران نقشه برداری معرفی کرده و حتی با کمی خشونت زاندارمها را از اینکار منع نموده بودند.

۲- آمادگی جسمانی و توجه بودن نسبی رفقای جنگل به زندگی در جنگل و کوه:

افراد دسته جنگل در ابتدا عبارت بودند از شش رفیق، از این عده پنج نفر سوابق طولانی در کوهنوردی و شکار داشتند. فقط رفیق اسحق کاملاً بی‌تجربه بود. رفیق صفائی از سال ۳۶ سابقه کوه‌شناسی و جنگل‌پیمائی منظم داشت. رفیق جلیل انفرادی یک کوهنورد حرفه‌ای و از کوهنوردان مشهور ایران بود. رفیق سماعی جوان دانشجوی فعالی بود که خودش برنامه‌های زیادی اجرا کرده بود، و بعدها نیز قبل از حرکت دسته جنگل در چندین برنامه شرکت کرد و آموزش دید. رفیق بنده خدا عنصر بومی منطقه بود و برنامه‌هایی اجرا کرده بود. رفیق دانش بهزادی

یک شکارچی آماتور و کوهگرد نسبتاً خوبی بود. بدین ترتیب رفقا هر یک برای خود سابقه و تجربه‌ای داشتند. نسبت به کار در جنگل و کوه توجه بودند. البته بطور نسبی توجه بودند، بطوری که خودشان می‌گفتند “زندگی در نواحی جنگلی مسائلی پیش می‌آورد که ما قبلاً فکرش را نمی‌کردیم و تجاربمان به ما نشان نداده بود”.

بهرحال، رفقا آمادگی برخورد با مشکلات زندگی کوهستانی را داشتند و این نه تنها از لحاظ روحیه و ایمان انقلابیشان بلکه از لحاظ توان عملی و مالیشان نیز بود. ضمناً رفقای دسته جنگل پیش از حرکت مدت شش ماه مقدمه چینی می‌کردند، وسایل لازم را تدارک می‌دیدند.

۳- شبکه ارتباطات در مورد دسته جنگل:

در سال ۴۹ یک شبکه ارتباط در رابطه با دسته جنگل فعالیت می‌کرد. این شبکه چندین عضو در شهرهای شمالی داشت و ضمناً وسیله نقلیه کوهستانی (جیب) در اختیار داشت. ارتباطات منظمی بین تهران و شمال برقرار بود. افراد این شبکه از سال ۴۸ تحت تعلیم قرار داشتند. رویشان کار می‌شد و بعد در سال ۴۹ برای آنکه بتوانند وظایفشان را به عنوان یک کادر حمایت کننده محلی و یک عنصر رابط ایفا کنند، برنامه‌هایی برایشان تنظیم شده بود. مثلاً رفیق اسکندر رحیمی معلم روستاهای غرب گیلان در برنامه شناسایی دو روزه با جیب تمام نواحی غربی گیلان و خطوط مواصلاتی آن را شناسایی کرده بود و رفیق سمعی چهار برنامه کوهستانی در چهار دره معروف منطقه اجرا کرده بود و این دو طبق برنامه قبلی نقاط مناسبی را برای زدن انبار و ارتباط‌گیری بین شهر و کوه معین نموده بودند. حتی نقاطی را برای مبادله پیام و گذاشتن نامه بطور دقیق تعیین کرده بودند. در نواحی لاهیجان و سیاهکل که نفرات بیشتری داشتیم، چنین برنامه‌هایی از سال ۴۸ شروع شده بود و رفقا کاملاً به کار خود توجه بودند. البته کارها خطرناک بود ولی رفقا نسبتاً می‌دانستند چه می‌کنند. عملاً با مسائل درگیر شده بودند. این مقدمه چنینها تنها ضامن اجرای موفقیت‌آمیز عملیات شناسایی و سپس حمله سیاهکل بود.

۴- شبکه حمایت محلی

ما در حدود ۶ الی ۸ عنصر محلی داشتیم که در شهرکها و روستاهای کوهپایه‌ای مستقر بودند که نقش ارتباط‌گیری و آذوقه رسانی را بر عهده داشتند و در اجرای برنامه‌ها فعالانه شرکت می‌کردند و امکاناتشان مورد استفاده قرار می‌گرفت.

۵- تسلیحات

افراد دسته جنگل در بدو حرکت مسلح بودند و به یک مسلسل استارلینگ با ۱۵۰ تیر فشنگ، یک کلت پراشوت و سه قبضه کلت ۷/۶۵ یک کلت ایوجالین نمره ۶۹، ۶ عدد نارنجک، ۴ کیلو مواد منفجره پلاستیک، مقادیری چاشنی و فتیله. البته این تسلیحات در بدو حرکت بود. در اواخر کار هنگام آمادگی برای حمله همگی به کلت‌های پراشوت مسلح بودند و دسته جنگل سه قبضه مسلسل شامل یک استارلینگ، دو قبضه “شی” در اختیار داشت به اضافه مقادیر زیادی نارنجک و مواد منفجره.

۶- شبکه شهری تدارکات

در تهران چند تن از رفقا بطور مداوم مشغول تهیه وسائلی از قبیل پوتین، کیسه، کوله پشتی، زین کوله پشتی، جوراب پشمی، پیراهن آمپر مابل، اجناس نایلونی مخصوص و ... بودند. این اجناس آنقدرها هم تهیه‌اش آسان نیست و وقت می‌گیرد.

اینها امکانات و مقدمه چینی‌هایی بود که دسته جنگل را موفق به اجرای عملیات سیاه‌کل کرد، ولی ما در تابستان ۵۰ فاقد تمام این امتیازات بودیم، بعلاوه هوشیاری دشمن نیز سرراهمان بود. با اینهمه گفتیم تجربه سیاه‌کل تجربه محدودی است که نمی‌تواند مانع حرکت مجدد ما بشود، ما با برخورد فعالان همه مشکلات را از میان خواهیم برد. تئوری "برخورد فعال" هر کمبودی، هر ضعفی و هر نقصی را می‌توانست معجزه آسا پوشاند. فداکاری و تحرک جای هر چیزی را پر می‌کرد. ممکن است در اینجا اشتباهی پیش بیاید و تصور شود که برخورد متحرک و فعال و پرشور، نفی می‌شود. خیر اصلاً اینطور نیست. ما وقتی بر اساس قدرت و نیرویمان برنامه ریزی کردیم بازهم ذهنی برنامه ریزی شده، این یک واقعیت است، زیرا ما بسیاری از قضایای متحول را نمی‌توانیم از قبل پیش‌بینی کنیم در نتیجه حتی اگر بنظر خودمان طبق قدرتمان برنامه ریزی کنیم و دست بالا را نگیریم، تازه باز هم ممکن است اشتباه کرده باشیم. در اینجاست که برخورد فعال متحرک بدادمان می‌رسد و برنامه را به پیروزی می‌رساند. پس برخورد فعال لازم است تا برنامه‌هایمان به نتیجه برسد. برای بدست آوردن هر چیزی باید مبارزه کرد. ولی اگر آن چیز خیلی دورتر از توان ما باشد مبارزه برای رسیدن به آن سودی ندارد و آب را با تحرک در هاون کوبیدن است.

رفیق مائو می‌گوید: اگر برنامه‌ای ریختید و هفتاد درصد موفق شدید، راضی باشید. "این حرفی است که یک انقلابی کهنه کار و قائلتاق می‌زند. باید به آن توجه کرد و از آن آموخت. رفیق مائو و یارانش پس از سالها تجربه یاد گرفته بودند که چگونه بر اساس قدرتشان برنامه بریزند. با اینهمه مائو می‌گوید: اگر همین برنامه‌ها هفتاد درصد موفق بود راضی باشید. این است یک برخورد واقع‌بینانه. اما فکر می‌کنید برای رسیدن به نتیجه هفتاد درصد کوشش لازم نیست؟ خیر باید برای رسیدن به صد درصد با همه امکانات تلاش کرد، مبارزه کرد، جنگید و در آخر پس از سوخت و سازها نتیجه هفتاد درصد را بدست آورد. البته این هفتاد درصد حداقل نتیجه رضایت بخش است و هر چه بیشتر بتوانیم بدست آوریم مفت چنگمان است. ولی برنامه ما چگونه بود؟ برنامه‌ای که از قبل می‌شد شکست حتمی آن را پیش‌بینی کرد. چرا؟ فرض کنید ما برای ساختن بنائی که سنگ و آجر و سیمان و تیر آهن و بنای ماهر لازم دارد و با وجود تمام اینها مثلاً شش ماه وقت می‌گیرد تا تمام شود، اگر ما همه چیز را پای زمین ریخته باشیم و افراد مشغول کار شوند شش ماه وقت می‌گیرد، حالا بیاییم یکی را بفرستیم آلمان تیر آهن بیاورد، و دیگری برود افغانستان آجر تهیه کند و همین طور بقیه اجناس و بنای ماهر و کار آزموده هم نداشته باشیم، تازه در طرح بگنجانیم که این بنا باید چهار ماهه تمام شود، خوب کسی که یکبار بنا را ساخته باشد خیلی ساده و بدیهی می‌داند که این کار امکان عملی ندارد. یا باید از ساختن بنا منصرف شد و یا اینکه اگر بخواهیم واقعاً بنا را بسازیم باید شروع به تربیت یا پیدا کردن بنا و کارگر ماهر کنیم و وقت کافی هم برای تهیه اجناس بگذاریم. ضمناً شروع طرح را بموقعی واگذار کنیم که همه اجناس پای زمین حاضر است. آنوقت بگوئیم خوب ما با چنگ و دندان و دوبرابر معمول کار می‌کنیم تا طرح شش ماهه را چهار ماهه تمام کنیم. این عیبی ندارد. این تلاش و فداکاری با واقعیت می‌تواند منطبق شود و اگر نشد بالاخره سر پنج ماه یا شش ماه بنای حاضر و آماده در اختیار ما قرار خواهد داشت. و بالاخره با کمی سوخت و سوز و تأخیر در طرح به نتیجه رسیده‌ایم و عملاً به چیزی که می‌خواستیم دست یافته‌ایم. اما در اینجا این مسأله مطرح می‌شود که برنامه واقع‌بینانه چه می‌توانست باشد. ما پس از جریانات سوم خرداد و حوادث پیش از آن می‌بایست به تحلیل ضربات می‌پرداختیم و نقاط ضعف را تا آنجا که امکان داشت کشف می‌کردیم و بطور عاجل به کاهش نقاط ضعف درون سازمان می‌پرداختیم و می‌کوشیدیم تمام امکاناتمان را در جهت ایجاد بخشهای سازمان یافته متمرکز و

تیغه بندی شده بکار بریم. ما در آغاز مرحله دوم هنوز خیلی از افراد و امکاناتمان را در اختیار داشتیم. عناصر علنی وجود داشتند و کمکها و امکاناتشان مغتنم بود. با آنکه ما افراد کافی که بتوانند مسئول باشند در اختیار نداشتیم، با اینهمه می توانستیم حداقل چهار الی پنج تیم سازماندهی کنیم. ما می‌بایست از اختفای بی‌برنامه افراد اجتناب می کردیم و در حد امکان تیمهای پشت جبهه را بمنظور حمایت از تیمهای حرفه‌ای و جلوی جبهه که به علت بی‌تجربگی در معرض آسیب بودند سازمان دهیم. ما می‌بایست بخش عضوگیری و تربیت عناصر تازه کار را از تیمهای عملیاتی حتی الامکان جدا می کردیم و یا حداقل اینکه وظیفه ارتباط و کادر سازی را همراه وظایف عملیاتی در برنامه افراد قرار نمی دادیم، و یا به حداقل کاهش می دادیم. ما می‌بایست عملیات بسیار کوچکی بمنظور تعلیم رفقا در دستور قرار می دادیم (این کار محدود توسط رفیق مسعود صورت می گرفت) و بتدریج برنامه‌های بزرگتر را مطرح می ساختیم. ما می‌بایست واحد انتشارات و تبلیغات بطور مستقل و حرفه‌ای دایر می کردیم و از شرکت افراد واحد در عملیات پخش اعلامیه و آثار اجتناب می نمودیم و ضمناً ارتباطات این واحد را بمنظور مسائل امنیتی به صفر کاهش می دادیم. ما پس از یازده اعلامیه سیاهکل دیگر نتوانستیم به کار توضیحی ادامه دهیم، در حالیکه این کار می‌بایست همچنان تشدید می شد.

این برای آگاهی خلق و جلب حمایت ایشان اهمیت اساسی داشت، و از لحاظ جلب حمایت سیاسی برای سازمان بسیار مهم بود.

البته اگر ما بر اساس مطالب فوق برنامه ریزی می کردیم طبعاً ضربه می خوردیم، ولی ابعاد ضربه قطعاً خیلی کمتر از آن چیزی بود که پیش آمد. اما بعد از مرحله دوم که باندازه قابل ملاحظه‌ای تجربه برای کار پیدا کرده بودیم، دیگر امکاناتمان را از دست داده بودیم و می‌بایست امکاناتی را که دو سه سال پایشان کار شده بود از نو بسازیم و اینکار البته حوصله و صبر ایوب می‌خواست که هیچکدام آن را نداشتیم.

بخش پنجم

دست آوردهای ما در مرحله دوم

ما بعثت آنکه برنامه‌هایمان نسبتاً طویل‌المدت بود در این سه ماه کاری از نظر اثرات بیرونی انجام ندادیم البته چند بمب توسط سمپاتهای رفیق مفتاحی در گرگان و گنبد و تبریز منفجر شد.

این انفجارات بر اساس نتیجه گیریهای مشخص صورت نگرفت و در چهارچوب یک برنامه مشخص و حساب شده قرار نداشت و فقط نتیجه آنها شناخت سمپاتها و روحیه ایشان بود که چگونه با کارها برخورد می کنند.

مهمترین دستاوردهای ما در این مرحله مقادیر زیادی تجربه بود در زمینه‌های گوناگون، زیرا ما در این مرحله چیزهای زیادی دیدیم و چشم و گوشمان خیلی بازتر شد. فهمیدیم که به هرکس نباید اطمینان کرد، و می‌بایست به طرق گوناگون افراد را مورد آزمایش قرار داد. فهمیدیم که پیشبرد امر انقلاب و مبارزه چریکی وظیفه بسیار نفسگیر و دشواری است که احتیاج به تحمل و مقاومت روانی و جسمی زیاد دارد. فهمیدیم که به آرزوهای بزرگ با دستها

کوچک نمی‌توان رسید. فهمیدیم که برای رسیدن به مقصود می‌بایست زمان و انرژی کافی مصروف داشت و بقول معروف هر کاری راهی دارد و زمانی می‌خواهد.

خلاصه بمقدار قابل توجهی آبدیده شدیم و تازه اول کار بود، تعمید آتش و خون در مرحله سوم برای سازمان در پیش بود.

در این دوره، از لحاظ اصول زندگی چریکی و کار مخفی تقریباً یک دوره کامل کتاب «ماریگلا» را دوره کردیم. تمام خطاهائی را که رفیق ماریگلا جزو هفت گناه کبیره چریک شهری در کتابش ذکر کرده بود را عملاً مرتکب شدیم، آنگاه بصورت یک تجربه ملموس جذبش کردیم.

بخش هشتم

جمع بندی تجارب

۱- برنامه می‌بایست بر اساس واقعیات و امکانات ریخته شود. ممکن است ما عالیتین هدفها را مطرح سازیم ولی نتوانیم آن را اجرا کنیم. سودی ندارد و حتی ممکن است ما را به نابودی بکشاند. درستی هدف و برنامه در بزرگ بودن و درخشان بودن آن نیست. در عملی بودن آن است. در پیشرو بودن آن است. در آن است که پس از اجرای برنامه یک گام از لحاظ استراتژیک بجلو برداشته شده باشد. همین یک گام واقعی به صدها قدم خیالی و رمانتیک می‌ارزد.

۲- در برنامه ریزی می‌بایست تمام جوانب کار سنجیده شود و گرنه یک جانبه حساب کردن و اقدام کردن نادرست است و ما را به وضعیت بدی دچار می‌سازد. مثلاً انفجاراتی که در مرحله دوم صورت گرفت هدف برنامه مشخصی را تعقیب نمی‌کرد. بالاخص ما باید توجه داشته باشیم که هر عمل می‌بایست به رشد اهداف ما و پخش شدن آن کمک نماید یعنی اقدامات ما، اقدامات صرفاً نظامی نمی‌تواند باشد و اساساً خصلت سیاسی دارد، از این رو در انتخاب هدف، در اجرای آن و سپس در توضیح آن باید اقدام نمود تا مردم دقیقاً با اهداف برنامه آشنا شوند و بتوانند قضاوت کنند و موضعگیری نمایند.

۳- پس از هر دوره و هر عملیات و هر ضربه می‌بایست گزارشی از ضربه عملیات و نتایج برنامه تهیه شود و از طرف عناصر مسئول مورد بررسی دقیق قرار گیرد و تجارب مربوط جمع بندی شود و بصورت اصول تجربه شده مورد استفاده کل سازمان قرار گیرد. اینکاری بود که ما نه تنها در پایان مرحله اول انجام ندادیم، بلکه در پایان مرحله دوم و سایر مراحل نیز فرصت انجامش را نیافتیم. البته مسأله فرصت نداشتن توجیه انجام ندادن اینکار است. وگرنه اگر جزو اصول سازمان محسوب می‌شد بالاخره انجامش می‌دادیم و اقلأ اگر بلافاصله انجامش نمی‌دادیم پس از مدتی اینکار را می‌کردیم و تجارب را جمع بندی می‌نمودیم. اینکار را ما در تابستان ۵۱ در مورد تجارب تکنیکی و عملیاتی انجام دادیم ولی در مورد تجارت تشکیلاتی این کار هرگز صورت نگرفت و این یکی از انتقادات بزرگ وارد به ماست.

۴- امر تعلیمات و آماده سازی رفقا کاری است طولانی و با حوصله، از رفقای تازه کار نباید انتظار داشت به سرعت برخوردهای پخته و حساب شده با مسائل را یاد بگیرند. رشد انقلابی رفقا مثل رسیدن میوه است و زمان می‌خواهد. نباید در مقابل ضعفها دچار بیحوصلگی شد. البته باید رفقا مایه رشد کردن را داشته باشند و صداقت انقلابی لازم را داشته باشند. عضوگیری می‌بایست با دقت و محاسبه صورت بگیرد. البته در مرحله دوم اکثر اعضاء در جریان کار

یک الی دو ساله سیاسی در هسته‌های سیاسی آزموده شده بودند و اکثر الحق بسیار خوب بودند ولی عناصر ناجور نیز تک و توک پیدا می‌شدند، مثل آن کسی که به خانه خریداری شده آمد و آنجا را ترک کرد و رفت. بهر حال باید زمان لازم برای رشد رفقا منظور کرد و قبل از آمادگی آنها را به کارهای خارج از ظرفیتشان وادار نکرد. و واگذار کردن همه مشکلات به برخورد فعال و متحرک بدون احتساب سایر عوامل امری ذهنی است.